

نگاهی شتاب زده به

# رواداری

## در فرهنگ و ادب ایران

بخش دوم



احد قربانی

نشر ماز

گوتنبرگ، ۱۳۸۷



نگاهی شتاب زده به

# رواداری

## در فرهنگ و ادب ایران

بخش دوم

احد قربانی

نشر ماز

گوتنبرگ، ۱۳۸۷

قربانی، احد

نگاهی شتاب زده به رواداری در فرهنگ و ادب ایران

چاپ نخست: ۱۳۸۷

نشر ماز

سوئد، گوتنبرگ

شمارگان: به تعداد درخواست ( POD = Print on demand )

جهت حمایت از محیط زیست و مصرف کمتر کاغذ، این کتاب تنها با درخواست مشتری چاپ و صحافی می شود.

نسخه پی.دی.اف کتاب را می توانید از وبگاه نویسنده

( <http://ahad-ghorbani.com> ) دانلود کنید.

نسخه چاپی کتاب را می توانید در کتابفروشی اونلاین مزرع

( <http://www.mezerah.com> ) سفارش دهید.

نشانی ها:

[ahad.ghorbani@gmail.com](mailto:ahad.ghorbani@gmail.com)

<http://ahad-ghorbani.com/>

<http://www.mezerah.se/>

## نمایه

145	سانسور
147	فروغی بسطامی
148	یغمای جندقی
148	میرزا ابوالقاسم توحید
148	زرگرافصفهانی
148	شاه جهان بیگم
148	شاه سلیمان
149	فقیر شیرازی
149	قایم مقام فراهانی
149	قانی شیرازی
149	میرزا فرهنگ شیرازی
150	جلوه
150	همای شیرازی
150	محتشم کاشانی
150	روزنامه
152	عارف قزوینی
152	مدهوش تهرانی
153	میرزا فتحعلی آخوندزاده
156	عبدالرحیم طالبوف
157	حاج زین العابدین مراغه ای
159	صغیر اصفهانی
159	قره‌العین
161	میرزا آقاخان کرمانی
163	رجاء اصفهانی
164	آزاد کشمیری
164	مستشارالدوله
167	خانم دکتر حسین خان کحّال
167	صدیقه دولت‌آبادی
167	بی‌بی خانم وزیرف
167	بی‌بی خانم استرآبادی
168	میرزا آقا تبریزی
169	میرزا حبیب اصفهانی
171	سید جمال واعظ اصفهانی
174	شیخ احمد مجدالاسلام کرمانی
174	ابوالقاسم لاهوتی
175	فرخی یزدی
175	میرزاده عشقی
178	محمد علی جمالزاده
178	صادق هدایت
182	علی دشتی

182	شجاع الدين شفا
183	شيخ احمد روحى
183	شمس كسمائى
183	عالمتاج قائم مقامى
185	عبدالحسين صنعتى زاده
185	نسيم شمال
187	ملك الشعرا بهار
190	ايرج ميرزا
195	دهخدا
198	جبار باغچهبان
198	مجتبى مينوئى
199	نيمى يوشيج
200	محمد على افراشته
202	مجدالدين ميرفخرائى
202	عماد خراسانى
203	فريدون آدميت
204	پروين اعتصامى
208	احمد كسروئى
209	قمر بيگم شيدا
209	فاطمه سياح
209	مفتون همدانى
209	اقبال لاهورى
210	قمر الملوک وزيرى
211	ژاله اصفهانى
211	سيمين دانشور
212	اديب برومند
214	اميرى فيروزكوهى
214	امير حسين آريان پور
215	احمد شاملو
218	سيمين بهبهانى
221	محمد على اسلامى ندوشن
222	هوشنگ ابتهاج
224	سياوش كسرائى
232	شفيعى كدكنى
233	احسان طبرى
239	مهدى اخوان ثالث
239	آرامش دوستدار
241	دار يوش آشورى
242	على اكبر سعيدى سيرجانى
244	تقى مدرسى
244	غلامحسين ساعدى
244	سعيد سلطان پور
247	محمد مختارى

255	.....	حسن یوسفی اشکوری
257	.....	علی میرفطروس
257	.....	رحمان هاتفی
258	.....	اکبر گنجی
259	.....	محمد جعفر پوینده
260	.....	میرزا آقا عسگری
262	.....	ناشناس ها
264	.....	فرهنگ مردم
269	.....	برخی نتیجه گیری ها
271	.....	یاد آوری ضرور
273	.....	کتابشناسی
273	.....	فارسی
275	.....	انگلیسی
276	.....	پیوندگاه ها





## سانسور

یکی از بارزترین نمود های عدم رواداری سانسور است. سانسور همیشه در ایران وجود داشته است. تکفیر، تحریم، افتراء، اتهام، کتاب شویان، تحریف نسخه ها و تحریک توده و عوام علیه روشنفکران، نواندیشان و دگراندیشان اشکال رایج سانسور بوده است. در یک نگاه تاریخی تا رواج چاپ و گسترش فراگیر کتاب و روزنامه، تکفیر و تحریم شکل مسلط سانسور بود. پیامد تحریک توده ها علیه اندیشمندان و هنرمندان مهاجرت و خودسانسوری بود. از دوران قاجار تفتیش و بازرسی مطبوعات به طور رسمی و دولتی سازمان یافت.

زردتشیان در ایران باستان هر آنچه را نادرست تشخیص می دادند، سرکوب می کردند. برخوردهای خشونت بار علیه مزدک و مزدکیان، مانی و مانویان از این دست است.

تازیان از آنجائی که رهبری بی سواد داشتند دشمنی بیکران آنها با کتاب غیر قابل قیاس است. هرآنچه رنگ فرهنگ، ادب و هنر داشت طعمه آتش و آب و شمشیر شد.

سلطان محمود غزنوی، قرن چهارم هجری، پس از فتح سمرقند و بخارا کتابخانه های پربار این دو شهر را به آتش کشید. لشکران سلطان مسعود غزنوی در حمله به اصفهان در سال ۴۲۱ هـ. ق. کتابخانه ابوعلی سینا را غارت کردند و کتاب بیست جلدی ابن سینا به نام «الانصاف» را به غارت بردند.

پس از فتح قلعه های اسماعیلیه در سال ۶۵۴ هـ. ق. هولاکو خان مغول دستور داد کلیه کتاب های اسماعیلیه را به آتش کشیدند.

تحریم نمونه دیگری از سانسور بود. فقها کتاب های صوفیان و فیلسوفان را ضاله می خواندند و آنها را به آب می شستند. محمد تقی دانش پژوه بخشی از یک سند را که متعلق به سده یازده در باره شستن کتاب های فلسفی از جمله «شفا»ی ابن سینا، نقل می کند که تکان دهنده است («کتاب شویان، نقل از جنگ قرن یازدهم»، راهنمای کتاب، دوره ۸، ص ۷۲):

"... به نقل ثقات منقول است که ابوقرة اسکندری کتابی به خدمت عبدالله مسعود رضی الله آورده و گفت: این کتاب را در شام مطالعه کرده ام و لطایف آن در ممیز من نهال اعجاب نشانده و غرایب نکالش به قبول خاطر متلقى شده. عبدالله گفت: هلاک امم سالف باتباع چنین کتاب ها و ترک الله بود. طشت و آب را طلب کرد و اجزای آن را مضمحل گردانید.... شیخ الاسلام قدس سره ذکر کرده که به امداد توفیق الهی کتاب ابن سینا که به شفا مترجم است و به حقیقت کتاب شفا است ده مجلد به اشارت خلیفه وقت الناصرالدین مغسول گردانیده. شکر الله تعالی سعید.

و از آثار معجزات سیدالمرسلین... آن که در حدود سنه ستین و سبعمائه سلطان سعید مبارزالدین محمد بن مظفر الیزدی در اطراف ممالک که حشر ایالت او بود... کمابیش سه چهار هزار مجلد کتاب فلسفه در عرض یک-دو سال به آب

شست. مضمون (لیظهره علی الدین کله) همگان را عیان گردد و (قل جاء الحق زهق الباطل) جهانیان را محقق شود."

از دوران قاجار تا اواخر دوران پهلوی سانسور دولتی و دوران جمهوری اسلامی ترکیب تکفیر و سانسور دولتی شکل مسلط سانسور شده است. ناصرالدین شاه قاجار به توصیه صنیع الملک (اعتماد السلطنه) رسماً اداره ای به نام «اداره سانسور» تاسیس کرد. اعتماد السلطنه در فصل هشتم کتاب «المآثر و الاثار» می نویسد:

"اداره سانسور که عبارت از تفتیش کتب و روزنامه های وارده از خارج است. چون بعضی از مطبوعات بعضی از ممالک که مشتمل بر طعن طریقی و یا قبح فریقی و هجاء شخصی و یا هزل فاحش بود به لحاظ مبارک این پادشاه می رسید از انتشار آن ها همواره آثار کراهت بر جبین همایون هویدا بود. تا وقتی که رساله هجو سلاسه شیخ هاشم یرازی مطبوعه بمبئی را به طهران آوردند و نسخه حضور مهر ظهور بردند از مشاهده آن اشعار ناسزاوار در حق آن دانشوران بزرگوار شعله خشم شاهنشاهی زبانه زدن گرفت و در وقت به تحجیر و اعدام تمام آن نسخ فرمان رفت. بنده نگارنده حاضر درگاه بود، معروض نمود که دولت های اروپیه [اروپایی] برای سد راه این عیب از ممالک خویش دایره تفتیش ایجاد کرده اند و اسم آن سانسور است و چون شرحی از شرایط و شئون آن براند [م] بر خاطر مبارک بسی پسندیده آمد و فرمان رفت تحت نظر این خانه زاد در حدود ایران سانسور ایجاد شود و از آن وقت باز راه این عیب بسته است و رشته این تجارت گسسته."

سرانجام در تاریخ پنجشنبه دوازدهم رجب ۱۲۸۰ هـ. ق. (۱۲۳۸ هـ. ش) طبق اعلانی که در روزنامه علمیه دولت علیه ایران به چاپ رسید، صنیع الملک رییس و مباحثران روزنامه و نقاشخانه و کارخانه دولتی، مراقب و مواظب، تمامی امور چاپخانه های ممالک معروضه شد.

عمده سانسور یا ممیزی ما در زمان ناصرالدین شاه، شامل حال جلوگیری از ورود روزنامه هایی می شد که در خارج از کشور، حکومت او را به باد انتقاد می گرفتند. در زمان مظفرالدین شاه نیز به دلیل روزافزون شدن جراید ایرانی در خارج از کشور، علناً اعلام شد که روزنامه های داخلی هر مملکت به خصوص روزنامه های سیاسی و رسمی آنها می هستند که داخل مملکت به طبع و نشر می رسند و روزنامه هایی که خارج از کشور منتشر می شوند، روزنامه های مملکتی نبوده و ورود آنها به کشور اکیدا ممنوع است.

با اعمال سانسور مبارزه با سانسور نیز سازمان یافت. عده ای از روشنفکران در انجمنی مخفی به نام «انجمن گلستان» با هدف کسب آزادی مطبوعات متشکل شدند. مجیرالدوله یکی از اعضای انجمن در خاطرات خود نوشت که همه اعضای انجمن هم نظر بودند که "از لوازم مشروطیت آزادی قلم است و تا آزادی قلم نباشد مشروطیت مستحکم نخواهد بود."

نمونه پیشگام، مبارزه با سانسور در کلام میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل نمودار است که در اعتراض خود به اداره انطباعات نوشت: "چه فرقی هست بین زمان استبداد و

حکومت مشروطه که نویسنده مجبور است پیش از نشر اثرش، دو جلد از آن را به اداره انطباعات بدهد و اجازه بگیرد؟" (غلامحسین ساعدی، ۱۳۵۷)

نتیجه حمله صور اسرافیل و اعتراض اعضای «انجمن گلستان» به تصویب قانون مطبوعات در شش فصل و ۵۳ ماده انجامید که اعلام می کرد: "انتشار عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین اسلام آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است." پس از به قدرت رسیدن رضا شاه، علاوه بر شلاق زدن، شکنجه و زندانی بسیاری از نویسندگان و تعطیلی خیل مطبوعات، درج کوچکترین خبر، حتی آگهی های خصوصی بدون دخالت و نظارت شهربانی ممنوع اعلام شد. فرخی یزدی شاعر پرآوازه را که آن زمان مدیر روزنامه طوفان بود، به خاطر شرایط سخت و سخت ممیزی گرفتند، زندانی کردند، لبهائیش را به هم دوختند و به شکل غم انگیزی کشتند.

مسیر جدیدی که در تاریخ ممیزی کتاب در ایران ایجاد شده بود، به سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و مبارزات برای ملی کردن صنعت نفت برمیگردد. کودتاگران که بعدها هسته اصلی ساواک را تشکیل دادند، داعیه دار نظارت دایمی بر مطبوعات و انتشارات شدند. همان زمان نیز دایره های تحت عنوان «دایره ممیزی» در وزارت فرهنگ و هنر وقت ایجاد شد که ممیزی نشریات، اعم از کتاب و مطبوعات را در حیطه وظایف خود داشت اما ممیزی سیاسی کماکان بر عهده ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) بود.

ممیزی کتاب در دوره جمهوری اسلامی ابعاد دیگری یافت. به بهانه جنگ بی سابقه ترین سانسور در کشور اعمال شد. با وجود اینکه که اصل ۲۴ قانون اساسی مطبوعات و نشریات را در بیان مطلب، به شرطی که مخل به مبانی اسلام و حقوق عمومی نباشد، آزاد گذاشته ممیزان با سلیقه شخصی و تنگ نظرانه سخت ترین سانسور را اعمال کردند. (ر. ک. رجب زاده، احمد ۱۳۸۰)

ویژگی دیگر سانسور در زمان جمهوری اسلامی جهانی شدن ان است. جمهوری اسلامی به اختناق در ایران راضی نیست بلکه هنرمندان، نویسندگان و مترجمان سراسر جهان را زیر پوشش چتر اختناق خود دارد. فتوا علیه سلمان رشدی و قتل مترجمان آثارش یک نمونه است.

## فروغی بسطامی

میرزا عباس بسطامی ( ۱۲۷۴ - ۱۲۱۳ ه. ق.) با تخلص فروغی شاعر دوران قاجار می گوید:

شیخ گر شد به ره زهد چنین پندارد که کسی بی خبر از حیل و تزویرش نیست

رموز عشق با زاهد مگویید      که مردِ بار عیسی هر خری نیست

ز تقریری که زاهد میکند بر عرشه منبر      طلوع صبح محشر شام هجرانست پنداری

### یغمای جندقی

یغمای جندقی (۱۲۷۶ - ۱۱۹۶ ه. ق.) می گوید:

دوش درمیکده سرمست و خرابش دیدم      واعظ شهر که در صومعه غوغا میکرد  
نه زاهد بهر پاس دین ننوشد، بل ازان ترسد      که گردد آشکارا گاه مستی کفر پنهانش  
سرانجام برای حفظ جاننش از تکفیر فقها تقیه می کند و می سراید:  
ز شیخ شهر، جان بردم به تزویر مسلمانی      مدارا گر بدین کافر نمی کردم، چه می کردم

### میرزا ابوالقاسم توحید

میرزا ابوالقاسم توحید

همین بس است تفاوت زما و زاهد شهر      که داغ ماست به دل داغ او به پیشانی  
تونیز عشق طلب زاهدا که عمر عزیز      دریغ باشد اگر بگذرد به نادانی

### زرگرافهانی

زرگرافهانی

دوشینه دلم تنگ شد از زهد ریایی      امروز زمسجد ره میخانه گرفتم

### شاه جهان بیگم

شاه جهان بیگم (زاده ۱۲۵۴ ه. ق.) دختر جهانگیرخان حکمران بهوپال است که پس  
از مرگ پدرش جانشین او شد و لقب «تاج هندوستان» گرفت، می گوید:  
از بوریای زاهدان بوی ریا آید به جان      بهر نماز عاشقان باشد مصلائی دگر

### شاه سلیمان

با دشمن و دوست فعل نیکو نیکوست      بد کی کند آنکه نیکی اش عادت و خوست  
با دوست چو بد کنی شود دشمن تو      با دشمن اگر نیک کنی گردد دوست

## فقیر شیرازی

میرزا حسین علی معروف به میرزا علی متخلص به فقیر که در سال ۱۲۹۶ (ه. ق.) در اصطهبان فارس به دنیا آمد، می گوید:

چشم عبرت گشا که خواهی دید	هر کسی در حساب دفتر خویش
شکوه از دست آسمان تا چند	آنکه خود نحس کرد اختر خویش
همه مست اند، از می پندار لیک	هر یک به قدر ساغر خویش
سر فرازی مکن، که در گیتی	پای را بسته بینی از سر خویش

## قایم مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم قایم مقام فراهانی ( ۱۲۵۱ - ۱۱۹۳ ه. ق.) پیشوای ساده نویسی در فارسی می گوید:

زاهد چه بلایی تو؟ کاین دانه تسبیح از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد

## قآنی شیرازی

میرزا حبیب الله شیرازی ( ۱۲۷۰ - ۱۲۲۲ ه. ق.) متخلص به قآنی نخستین شاعر فارسی است که به زبان فرانسه آشنائی داشت و کتابی از فرانسه ترجمه کرد.

شه اگر باده کشان را همه بر دار زند گذر عارف و عامی همه بر دار افتد

ای سیم ندانم توبه اقبال که زادی؟	کزمهر تو فرزند کشد کینه مادر
بی یاد تو زاهد نکند روی به محراب	بی مهر تو واعظ نهد پای به منبر

## میرزا فرهنگ شیرازی

میرزا ابوالقاسم (۱۲۴۲-۱۳۰۹ ه. ق.) متخلص به فرهنگ فرزند میرزا کوچک است که متخلص به وصال شیرازی می باشد.

راه پنهانی میخانه نداند همه کس جز من وزاهد و شیخ و دو سه رسوای دگر

## جلوه

میرزا ابوالحسن طباطبایی زواره‌ای نائینی ( ۱۳۱۴ - ۱۲۳۸ هـ.ق.) متخلص به «جلوه»، فیلسوف و عارف ایرانی دوره ناصرالدین‌شاه قاجار می‌گوید:  
از خامی دیگ است که در جوش و خروش است  
چون پخته شد و لذت دم یافت خموش است

## همای شیرازی

میرزا محمدعلی همای شیرازی که از معاصران رضا قلیخان هدایت بوده است می‌گوید:

زاهد که از حلال شناسد حرام را      او از چه خورد خون دل خاص و عام را  
شربت به دست غیر و به دست حبیب زهر      انصاف ده که من بستانم کدام را  
ساقی بهای جام ز ما ملک جم گرفت      ز آن پیش تر که جم بزند نقش جام را  
خام است شیخ صومعه، ساقی بیار جام      لیکن ز آتشی که کند پخته خام را

باسوختگان راز غم عشق توان گفت      با زاهد افسرده مگویید که خام است

## محتشم کاشانی

محتشم کاشانی ( درگذشت ۹۹۶ هـ.ق.) می‌گوید:

از روی زاهدان نرود گرد تیره گی      صدبار اگر به چشمه کوثر وضوکنند

## روزنامه

روزنامه و روزنامه‌نویسی، یکی از عوامل بسیار مهم در آگاهی و بیداری مردم است. واژه "روزنامه" و "روزنامه‌" به معنی کاغذ یا دفتری که حساب یا احوال و وقایع هر روز در آن نوشته شود در ایران از قدیم رایج بوده است. ثعالبی در یتیمه‌الدهر می‌گوید: « ماخرج من کتاب الروزنامه للصاحب (ابن عباد) الی ابن العمید مما يتعلق بملح اخبار المهلبی ». در جای دیگر شرحی از کتاب روزنامه‌ صاحب بن عباد می‌آورد باین عنوان: «فصل من کتاب الروزنامه ایضاً» که منظور گزارش و یادداشت روزانه اوست.

فردوسی می‌گوید:

بدو روزنامه بدژها نهید      یکی نامه گنجور ما را دهید

ناصر خسرو می‌گوید:

## نیک بنگربروزنامه خویش در میمایی خار و خس بجراب

نخستین روزنامه ایرانی در ۲۵ محرم ۱۲۵۳ قمری به نام «کاغذ اخبار»، که معادل دقیق اصطلاح فرنگی آن Newspaper بود، توسط میرزا صالح شیرازی در تهران انتشار یافت. آنگاه امیرکبیر نامه دولتی دیگری با عنوان «روزنامه اخبار دارالخلافه تهران» و «وقایع اتفاقیه» را پدید آورد و ۱۲۶۷ قمری انتشار داد. سپس علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم ناصرالدین شاه، دو روزنامه دیگر با اعتبار همین وزارتخانه منتشر کرد. یکی از آنها «روزنامه ملتی» نام داشت و دیگری «روزنامه علمی» که به ترتیب در سالهای ۱۲۸۰ و ۱۲۸۳ قمری نخستین شماره هر یک بیرون آمد. از این به بعد در شهرستانها نیز تدریجاً روزنامه‌هایی انتشار یافت. «روزنامه آذربایجان» در تبریز «روزنامه فارس» در شیراز و «روزنامه فرهنگ» در اصفهان. پس از ناصرالدین شاه، محمد حسین فروغی (ذکاء الملك) نشریه «نامه تربیت» را در سال ۱۳۱۴ قمری بنیاد نهاد. در همین سالها مجدداً اسلام دو نامه «ندای وطن» و «کشکول» و «ناظم الاسلام» دو روزنامه «نوروز» و «کوکب درّی» را درآوردند. «روزنامه ادب» نیز به کوشش ادیب الممالک فراهانی درمی‌آمد. «خلاصه الحوادث» نیز روزنامه یومیّه ایران بود که از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۱ انتشار یافت.

بعد از این که حکومت مشروطه به دست مظفرالدین شاه امضا شد، میرزا جهانگیرخان شیرازی، روزنامه «صوراسرافیل» را پدید آورد. صور اسرافیل یکی از مهمترین روزنامه‌های آن زمان بود. دهخدا «چرند و پرند» خود را در همین روزنامه می‌نوشت. نیز در همین عهد بود که یکی از مؤثرترین روزنامه‌های عصر انقلاب یعنی نامه فکاهی و ادبی «نسیم شمال» به مدیریت سید اشرف‌الدین قزوینی در رشت چاپ می‌شد. و به این ترتیب سال به سال بر تعداد روزنامه‌ها و مجلات سیاسی و ادبی افزوده گشت. مجلات «بهار» از «اعتصام الملك» (۱۳۲۸ قمری)، «دانشکده» از «بهار» (۱۳۳۶ قمری)، «ارمغان» از وحید دستگردی (۱۳۳۸ قمری)، «آزادستان» از تقی رفعت و «نوبهار» از «بهار» یکی پس از دیگری درآمدند. جز اینها از زمان ناصرالدین شاه گروهی از روشنفکران مقیم خارج نیز روزنامه‌هایی منتشر کردند. روزنامه‌هایی که چون نویسندگان آنها آزادی بیشتری داشتند، در تنویر افکار مردم با تأثیری دوچندان بود، سید جمال‌الدین اسدآبادی و میرزا آقاخان کرمانی در ترکیه روزنامه «اختر» را درمی‌آوردند. میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله در سال ۱۳۰۷ قمری روزنامه «قانون» را در لندن منتشر کرد. سید جمال‌الدین کاشانی و مؤیدالاسلام در سال ۱۳۱۱ نامه «حبل المتین» را انتشار دادند. میرزا مهدی خان تبریزی روزنامه هفتگی، «حکمت» را در سال ۱۳۱۰ در قاهره چاپ کرد و بالاخره نشریه هفتگی «ثریا» به سال ۱۳۱۶ قمری در قاهره و سپس روزنامه «پژوهش» میرزا علی محمد کاشانی به سال ۱۳۱۸ پخش شد که هر دو از نشریات بسیار مهم بودند. همچنین پس از مشروطیت نیز روزنامه‌های معروفی همچون «کاوه» (۱۳۳۴)،

«ایران شهر» از حسین کاظم زاده، «فرنگستان» (۱۳۴۲) در برلن و روزنامه «پارس» به مدیریت ابوالقاسم لاهوتی در سال ۱۳۳۹ هجری قمری در استانبول در می آمد.

در ایران هرگز روزنامه و مجله آزاد و مستقلی پا نگرفت. روزنامه ها و مجلاتی که قادر به انتشار در مدتی طولانی تر بودند تحت کنترل دولت و یا احزاب سیاسی و بیانگر آرمان و اهداف آنها بودند. عدم پایگیری روزنامه مستقل و دوامند بر تجربه و سنت روزنامه نگاری تأثیر جدی داشته است. روزنامه نگاری ایران فاقد زبان گفتگو، روشنگری و افشاگری است. این تجربه خود را در روزنامه نگاران و ناقدان از طیف خودسانسوری تا فحاشی فاقد گفتگو نشان می دهد.

## عارف قزوینی

ابوالقاسم عارف قزوینی (۱۳۱۲ - ۱۲۵۹ ه. خ.) از آغاز مشروطیت تمامی توان، قریحه و استعداد نادر و چند جانبه خود را وقف آزادی و مشروطیت کرد.

سرافعی و سر شیخ بکوید به سنگ  
از در خانه زاهد گزری؟ واپس رو  
که در آن زهر و درین وسوسه و اوهام است  
که به هر جایی از آن کوچه نهی پا دام است

هر وقت که آشیانه ی خود یاد می کنم  
یا در غم اسارت جان می دهم به باد  
شاد از فغان من دل صیاد و من بدین  
جان می کنم چو کوه کن از تیشه ی خیال  
شد سرد آتش دل و خشکید آب چشم  
با خرقة ایی که پیر خرابات ننگ داشت  
با زلف یار تا سر و کمرم بود، چه غم؟  
اندر لباس زهد چو ره می زنم به روز  
شاید رسد به گوش معارف صدای من  
نفرین به خانواده ی صیاد می کنم  
یا جان خویش از قفس آزاد می کنم  
دلخوش که یک دلی به جهان شاد می کنم  
بد بختی از برای خود ایجاد می کنم  
ای آه آخر از تو ستمداد میکنم  
وامش کند به باده، من ارشاد می کنم  
بی کار اگر بمانم، افساد می کنم  
بر ره زنان شب ز چه ایراد می کنم؟  
ز آنست عارف، این همه بی داد می کنم

## مدهوش تهرانی

اسماعیل تهرانی (۱۲۸۸ - ۱۲۲۷ ه. ق.) متخلص به مدهوش می گوید:

ما خود فریب زاهد و مفتی نمی خوریم  
زاهد برو تو زهد به کار عوام کن



## میرزا فتحعلی آخوندزاده

میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۲۵۷ - ۱۱۹۱ ه. ش.) روستای نوخه از محلات شهر شکی از بلاد قفقاز که هنوز به تسخیر روس در نیامده بود و به دنیا آمد. شکی در سال ۱۲۰۷ با معاهده ترکمانچای رسماً به دست روسها افتاد. به این سبب آخوندزاده نامیده شد زیرا در نزد عمومی مادری خود آخوند علی اصغر بزرگ شده و در جوانی میل داشت که بمانند عمومی مادرش آخوند شود. وی دوران کودکی، نوجوانی و جوانی خود را در ایران و در شهر اردبیل گذراند. یکسال قبل از جنگ دوم ایران و روس همراه مادر و عمویش به شکی رفت، در این زمان آخوندزاده ۱۷ ساله بود. وی به زبانهای روسی، ترکی و فرانسه آشنایی کامل داشت و حتی به عنوان مترجم در ارتش روس کار می کرد. با این همه از فکر میهنش ایران دمی آسوده نشد و آثاری آفرید که تا کنون از ارزش و مقام آنها کم نشده و بر همه آثار متأخرین و نویسندگان عصر بیداری ایرانیان تأثیر گذارده است. وی نمایشنامه هائی به سبک آثار مولیر و گوگول نوشته و در قفقاز بروی صحنه رفته و برخی از آثار وی به روسی و انگلیسی و آلمانی ترجمه شده است. اما مهم ترین اثر او «مکتوبات» نام دارد.

آخوندزاده علیه استبداد شاهان قاجار و روحانیون می نوشت و همه نگون بختی های «عامه ملت» را در بیسوادی و جهل مذهبی و به قول خودش «فناتیک بودن عامه ملت» می دانست و گنااهش را به گردن «الفبای تازی» می انداخت. او از این که مورد تکفیر روحانیون قشری قرار گیرد وحشتی به دل راه نمی داد و نوشت:

«چه لذت از آن زندگانی حاصل است که انسان شصت یا هفتاد سال چون حیوان در کوری عمر براند و به کوری هم از دنیا برود. باید دست به کاری زد که نفعی به خلق رساند. هرچه باشد، باشد. هرچه خواهند گفت: بگویند. غایتش این است که مرا تکفیر کنند، بهل بکنند. باک ندارم.»

آخوندزاده نماینده تفکر علمی انتقادی است. پیشرو نمایشنامه نویسی در شرق است، مبتکر اصلاح خط و تغییر الفبا در جامعه اسلامی است. منتقد ادبی و در تاریخ نویسی سنت شکن است. پایه گذار اندیشه ناسیونالیسم ایرانی است. او اولین نقاد سیاست و دین اسلام است. آخوندزاده اولین ایرانی است که تفکر جدائی دین از سیاست را بطور مطلق بیان و انتشار داده است. دشمن دولت استبدادی و هر گونه حکومت فردی است. هواخواه مشروطیت عقلی بر پایه حقوق طبیعی است. وی اندیشمندی است مادی و به اصالت ماده و عقل معتقد است. در آثارش از آزادی جسمانی و روحانی، مساوات حقوقی، عدالت، رفاه و ثروت، آزادی ملی، آبادی و استقلال وطن، ترقی و تمدن و سلطنت قانون به کرات سخن می رود. او در «مکتوبات» می نویسد:

«ای ایران، اکنون زمین تو خراب و اهل تو نادان و از سیویلیزاسیون جهان بی خبر و از نعمت آزادی محروم و پادشاه تو [ناصرالدین شاه] دیسپوت، اهل تو فزون از حساب در ممالک عثمانی و روس و افغانستان و هندوستان و ترکستان و عربستان و فرنگستان از کثرت ظلم و شدت فقر پراکنده شده در کمال ذلت به

فعلگی و نوکری روزگار می گذرانند... باید دین از سیاست جدا شود و سلطنت، علما را در اداره [کشور] شریک خود نسازد... علمای روحانیه هرگز به امور مرافعه [قضاوت و دادگستری] مداخله نکنند... پادشاه حقیقی به کسی اطلاق می شود که تابع قانون بوده و در فکر آبادی و آسایش وطن و در فکر تربیت و ترقی ملت باشد... پادشاه اصلا قدرت ندارد که برخلاف قوانین اقدام کند...»

آخوندزاده با روشن بینی و قاطعیت از جدائی مذهب از سیاست، نقد استبداد شرقی و نقد افکار قشری مذهبی و عرفانی نوشته که حتی امروزه تازگی دارد و روشن بینی فلسفی - سیاسی خود را حفظ نموده است:

«اگر جهنم راست است خالق رحیم و عادل در نظرها يك وجود نامحبوب، يك وجود مکروه و ظالم مشاهده می شود و اگر دروغ است پس ای واعظان و ای عالمان و ای شارلاتانان! چرا بیچاره عوام را از نعمات پروردگار عالم محروم می سازید؟ چرا از ترس جهنم او را نمی گذارید که با سایر ملل ملاقات کرده علوم و صنایع یاد بگیرد؟ دنیا محل اقتباس است. شما به واسطه این پوچی ها نمی گذارید که بیچاره عوام از نعمات الهی برخوردار شود: نغمه پردازی مکن، حرام است! به نعمات گوش مده، حرام است! نعمات یاد مگیر، حرام است! تیاتر یعنی تماشاخانه مساز، حرام است! به تیاتر مرو، حرام است! رقص مکن، مکروه است! به رقص تماشا مکن، مکروه است! ساز مزن، حرام است! شطرنج مباز، حرام است! تصویر مکش، حرام است!»

و چند سطر بعد می نویسد:

«آیا کدام مسلمان است که فقط از بیم جهنم مال مردم را وقتی که به دستش افتد، نخورد و هنگامی که بچه بی ریش دچارش گردد، دست به او نزند و به دختر و زن مردم در حین فرصت معترض نشود؟... جمیع دزدان و راهزنان و قاتلان از معتقدان به جهنم به ظهور می رسند...»

او نخستین فرد در تاریخ بیداری ایرانیان است که از «ناسیوالیسم ایرانی» در قالبی جدید صحبت میکند و با افتخار به تاریخ قبل از اسلام ایران استشهاد می نماید. در تعریف «میهن دوستی» مینویسد:

پاتریوت عبارت از آن کسی است که به جهت وطن پرستی و حب ملت از بذل مال و جان مضایقه نکرده، و به جهت منافع و آزادی وطن و ملت خود سعی و جفاکش باشد. این حالت و خاصیت همیشه در مردان غیرتمند بروز می کند.

آخوندزاده چاره درد را در «رولوسیون» می دانست و منظور او از آن، برانداختن حکومت شاهان مستبد قاجار و قدرت روحانیون بود. او در تعریف انقلاب می نویسد:

«رولوسیون عبارت از آن چنان حالتی است که مردم از رفتار بی قانون و پادشاه دیسپوت و ظالم به ستوه آمده و به شورش اتفاق کرده او را رفع نموده به جهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند و پوچ بودن عقاید مذهبی را

فهمیده بر مخالفت با علما برخاسته و برای خود بر حسب تجویز فیلسوفان موافق عقل، آیین تازه برگزینند».

در «مکتوبات» از اتحاد ملت مینویسد که امروز هم بیش از هر زمان دیگر به آن محتاجیم:

«ای اهل ایران، اگر تو از نشئه آزادی و حقوق انسانیت خبردار می بودی، به اینگونه عبودیت (بندگی) و به اینگونه رذالت متحمل نمی گشتی، طالب علم شده... وسایل اتفاق را دریافت می کردی، تو در عدد و استطاعت به مراتب از دیسپوت زیادتری. برای تو فقط یکدلی و یک جهتی لازم است. اگر این حالت یعنی اتفاق به تو میسر می شد برای خود فکری می کردی و خود را از عقاید پوچ (مذهبی) و ظلم دیسپوت نجات میدادی»

او مینویسد «عربهای برهنه و گرسنه» تمدن ایران را ویران ساختند و «سعادت اهل ایران را این راهزنان بر باد دادند» و عقاید اسلامی را مшти «خیالات جفنگ و عقاید پوچ» برای ما به ارمغان آوردند. در مکتوبات چون زندیقی بی باک مینویسد:

تازیان سباع خصلت و وحشی طبیعت... آثار پادشاهان فرشته کردار پارسیان را از دنیا نیست و نابود، و قوانین عدالت آیین ایشان را بالمره از روی زمین مفقود، و رسوم ذمیه یعنی دیسپوتی (دیکتاتوری) را و دین خودشان را... در کشور ایران ثابت و برقرار کرده اند. معهذا ما گولان (فریب خوردگان)، این دشمنان نیاکان خودمان را و این دشمنان علم و هنر را بر خودمان اولیا (سرور و برتر) می شماریم به آن آرزوی ابلهانه که خداوند عالم در آخرت به شفاعت این خونخواران به ما جنت خواهد داد و آب سرد خواهد نوشانید. اگر در آخرت آب سرد هست، بهل، این خونخواران خودشان بنوشند که حسرت کش آن بودند. خداوند عالم درین دنیا خود ایشان را مستحق رحمت خود ندانسته مسکن ایشان را وادی دوزخ صفت و ذات الهب قرار داده، خوراک ایشان را از خنابس و عقارب کرده، یک جرعه آب سرد برایشان روا ندیده... افسوس از این نوع نادانی که ما داریم.

از مترقی ترین افکار میرزا فتحعلی آزادی زن و الغای تعدد زوجات و ایجاد مساوات کامل زن و مرد در همه حقوق اجتماعی است. از این نظر نیز پیشرو همه اندیشمندان دنیای اسلام بشمار میرود. میرزا فتحعلی آخوندزاده چون ملحدی اصلاح ناپذیر مینویسد یک عمر دیندار بودیم چه طرفی بستیم، «یک چند نیز خدمت معشوق و می کنیم» قرنهای «با دین و مذهب و با اعتقاد و ایمان زندگانی کرده ایم... یک چند نیز برای امتحان بی دین و بی مذهب و بی اعتقاد و بی ایمان، با معرفت و فیلسوفیت تعیش بکنیم تا ببینیم که حالت ما بدتر می شود یا بهتر. اگر بدتر شد باز رجوع به عقاید سابقه تعذر (مانعی) نخواهد داشت»

آخوندزاده حکام و ملایان زمان خود را مشترك المنافع می دانست و آثارش سرشار از اندیشه های ترقی خواهانه و آزادی خواهانه و انتقاد از استبداد و سنت گرایی است.

## عبدالرحیم طالبوف

عبدالرحیم طالبوف تبریزی (۱۳۲۹ - ۱۲۵۰ ه. ق.) یکی از بنیانگذاران ساده نویسی در ایران است و مبارز خستگی ناپذیر علیه خرافات و سنت گرایی و مروج اندیشه علمی است که در بیداری توده ها نقش ارزنده داشت. طالبوف در جوانی برای کسب معاش به قفقاز رفت و در آنجا با اندیشه های انسانی و انقلابی آشنا شد. طالبوف مسائل و مشکلات جامعه ایران را پیوسته در مهاجرت دنبال می کرد و با دردها و زندگی توده ها آشنا بود. وی در مقدمه جلد دوم "سفینه طالبی" می نویسد: "من بنده که سالهاست از وطن دور افتاده ام، دست تقدیر عنان بسوی غربت معطوف داشته است، به اقتضای حب وطن (که خود از ایمان است) پیوسته به یاد آن مشعوف بوده ام."

طالبوف در معنی "آزادی" و حدود آن، از فواید "علم" و "سیویلیزاسیون" [تمدن] می نوشت. او تاکید داشت، "هر چه می گوید و می نویسد اصلاح معایب وطن است".

طالبوف ملایان را سرسخت ترین مخالفان آزادی و ترقی معرفی می کند. روحانیان نیز خطر روشنگری او را دریافته و وی را تکفیر به زندقه کردند. کتاب «مسائل المحسنین» او شامل اندیشه های فلسفی و نقد اجتماعی اوست و در باره آزادی انسان و جامعه مدنی فراوان نوشته است. طالبوف در این کتاب به آراء و اندیشه های استوارت میل توجه ویژه داشت. کسروی نقل می کند که شیخ فضل اله نوری خواندن کتاب «مسائل المحسنین» طالبوف را ممنوع ساخته بود. در کتاب «احمد» که به فرزند خیالی خود نوشته است تاثیر کتاب «امیل» اثر ژان ژاک روسو به روشنی قابل لمس است.

طالبوف در کتاب «مسائل الحیات» در نقد روحانیون نویسد: "اکثر آنان که در ایران هستند، ملاکند، محتکرند، آشوب را دوست دارند، غوغای رجاله را می پسندند و صدای نعلین را می پرستند. از سی تا پنجاه هزار تومان دخل املاک سالانه دارند."

پیرامون بازاریان و تجار می نویسد: «تجار فجارند [تبهکارند]، جز ترویج فروش مال اجانب یا انبارکردن حبوبات از این طبقه فایده ای به حال ملت نیست».

طالبوف جنگ ستیز و صلح جو است. در «سفینه طالبی» می نویسد:

مگر وطن ما یا وطن دیگران برای این است که عموم سکنه حامل شمشیر و تفنگ و نیزه بشوند، معتاد نشست و برخاست فنون حربیه باشند، در معلم خانه عوض علم و تمدن عادات بهائی و وحشیگری را تحصیل نمایند. جوانان ملت را که در عین شباب بایست مباشر اعمال نافع بوده و روز خود را مصروف زراعت و فلاح و ازدیاد معیشت خود و بستگان خود نموده به تعمیرات تمدن مشغول گردند، در سربازخانه ها چون ماکینه [ماشین] بیروح تعلیم آدمکشی بدهند و مبالغی از ثروت ملی صرف نموده نگه دارند که هنگام اقتضا، یعنی برای نیل به مقاصد فاسده شخصی یا جهانگیری بخرابی ممالک و ویرانی آبادیها و قتل ابناء جنس خود مامور کنند.

## حاج زین العابدین مراغه ای

حاج زین العابدین مراغه ای (استانبول ۱۳۲۸ - مراغه ۱۲۵۵ ه. ق.) از معاصران ناصرالدین شاه قاجار بود. وی در جوانی به مسکو رفت و تابعیت کشور روسیه را پذیرفت و در آنجا به شغل تجارت مشغول شد. ولی سرانجام به خاطر عشق به میهن از تابعیت روسیه خارج گردیده و تبعیت ایران را پذیرفت و سپس به استانبول رفته تا پایان عمر در همانجا ماند.

حاج زین العابدین مراغه ای یکی از روشنگران و منادیان پیگیر آزادی است. او چند سالی به مکتب رفت و مدتی هم در شهرهای اردبیل و مراغه به کسب و تجارت مشغول بود. با روزنامه «شمس» استانبول همکاری می کرد و برای «حبل المتین» نیز مقالاتی می نوشت. مهم ترین اثر او «سیاحتنامه ابراهیم بیك» در سه جلد است. نام مولف این کتاب تا دوازده سال معلوم نبود و از ترس نامی از نویسنده کتاب برده نشده بود و عده ای کتاب را به خود نسبت می دادند که مورد پیگرد و دستگیری قرار می گرفتند. در جلد سوم که پس از پیروزی انقلاب مشروطه منتشر شد، نام نویسنده کتاب معلوم گشت و مردم تازه فهمیدند که این کتاب ارزشمند اثر يك تاجر ایرانی ساکن استانبول است.

ابراهیم بيك قهرمان داستان، فرزند یکی از تجار بزرگ آذربایجان است که پنجاه سال دور از وطن در مصر زندگی کرده و پسری دارد که در زمان فوت به او وصیت می کند که به مسافرت رود تا نیک و بد را دریابد. به هر روی، ابراهیم بيك پس از دیدن شهرهای زیاد وارد ایران می شود. او فقر و بدبختی ایرانیان و بی خبری عمال حکومت را می بیند و با استادی و مهارت به شرح سیاحت خود می پردازد.

هنگامی که ابراهیم بيك به ایران وارد می شود، از کالسکه پایین می آید و میگوید: مشتى از آن خاک پاک را برداشتم و بوسیده و بوئیده و بر دیدگان مالیدم... (با دیدگانی نمناک می گوید) شکر خدای را که دیدارت به من ارزانی شد و دیده به دیدار توام روشنایی گرفت... اگر دولت ایران دولتی بودی، در مملکت خود قانون و نظام و مساوات داشتی، رعیت را به حکام به قیمت حیوان فروختی. هر آینه ما متحمل تحکم بیگانگان نمی شدیم.

طالبوف در مقدمه جلد دوم همین کتاب خطاب به هم میهنانش می نویسد:

هنگام آن رسیده که نیکان را نیک و بدان را به نام زشت و با نفرین یاد کنند و پس از این ملت هر نیک و بد را سنجیده و حاصل هر عمل را در صفحه تاریخ ملی به یادگار گذارند... تا حال در وطن عزیز ما این گونه مطالب نگاشته نیامده و کسی از حب وطن دم نزده... هر چه نوشته اند در سودای عشق و بلبل و گل و پروانه و شمع یا راجع به اظهار فضیلت مولف و مصنف یا مدح ممدوح غیر مستحق بوده... هموطنان ما بدانند که سودای عشق مجنون و لیلی و فرهاد و شیرین و محمود و ایاز که بین ادبا و شعرای ایران معروف و در نامه و چکامه های خود جز از آن سخن نمی دانند، عشقی دیگر نیز هست... ادبای ایران که در قلم و اظهار افکار با هنر هستند، بعد از این حب وطن را نظما و نثرا با کلمات واضح و عبارات ساده به خاص و عام تفهیم نمایند.

در جمع‌بندی سفرنامه آمده است:

نتیجهٔ سیاحت من این است که در تمام آن مملکت‌ها که از ایران دیدم در هیچ بلادی آثار ترقیات، و تمایل به تمدن به نظر نیامد که بدان خوشوقت شوم. در زراعت و تجارت بدانچه از نیاکان خودشان دیده اند قناعت دارند و جای بسی تعجب است که بدان یکی مفتخرند که شیوهٔ اسلاف هنوز تماماً در میان ما مرعی است. اما از این طرف در تجملات بیهوده و فراهم آوردن اسباب تزیینات خانگی به درجه‌ای پیش افتاده اند که ابداً اجدادشان آن وضع را در خواب خودشان هم ندیده بودند. به جای ظروف مسین که از معمولات و مصنوعات وطن عزیز بود و یک صد سال به رفع احتیاجات یک خانوادهٔ بزرگی به قدر دوپست تومان از آن کفایت می‌نمود و در آخر هم از قیمت آن چیزی نمی‌کاست امروز به دوپست تومان یکپارچه چلچراغ خریده از سقف اطاق‌های خودشان می‌آویزند. که به یک افتادن به جز از یک کلمهٔ «واه» صاحبش چیزی از آن باقی نمی‌ماند. واضح است که از تصور نیاکانشان امثال این چیزها هیچ وقتی نگذشته بود.

یکی از این انبوه مردم که علی‌الاکثر صاحبان املاک هستند هیچ‌گاه بدین خیال نیافتاده اند که از مملکت همسایه یک ماشین خرمن‌کوبی یا یک داس ماشین‌دار برای درودن غله، یا اینکه ماشین‌گندم‌پاک‌کن کن برای نمونه خریده، بیاورند. در مزارع خودشان به کار وادارند تا محسّنات آنها را به رای‌العین ملاحظه کنند. در تمامی این مملکت از شهرهای بزرگ گرفته تا قصبات و قریه‌ها دودکش یک ماشین فابریکی دیده نمی‌شود که دودی از آن متصاعد گردد. و از هیچ طرف بانگ سوت و صفیر حرکت و ورود راه آهن شنیده نمی‌شود. در هیچ شهری به نام دوایر دولتی عمارت بلند و باشکوهی نیست. از مکاتب دولتی و مریضخانه در هیچ‌جا نشانی نمی‌توان یافت. در هیچ نقطه کمپانی و بانک که نمونهٔ ترقی و تمدن است مشهود نیست. کسی را پروای وضع مساجد نیست. مقابر بزرگان پیشین مانند سلاطین صفویه و غیره همه خراب. از زحمات نایب‌السلطنه عباس میرزای مرحوم و خدمات امیرکبیر میرزا تقی‌خان مغفور که در راه ملک و ملت کرده و کشیدند سخنی که دلیل‌قدردانی اخلاف باشد در میان نیست. نه نیکان را به رحمت یاد می‌کنند، نه بدان را به بدی نام می‌برند. ترک حقوق و قطع صلّهٔ رحم و بی‌مروتی و عدم انصاف و بدخواهی‌همدیگر شغلشان است. ولی با این وضع چون پنج نفری یک‌جا گرد آمدند می‌گویند ای بابا، دنیا پنج روز است، باید فکر آخرت نمود. اما همه دروغ می‌گویند و فعلاً منکرند. آنچه از خیالشان نمی‌گذرد همان پرسش روز حساب است. خیرات می‌کنند اما اطعام اغنیا می‌کنند نه فقرا. اعمالشان همه از روی ریاست. بی‌طمع و توقع به احدی سلام نمی‌دهند. اخلاق مردم چندان فاسد گشته که اصلاح آن مشکل می‌آید مگر اینکه محض تسلی خودمان بگوییم «چنان نماند، چنین نیز هم نخواهد ماند».

## صغیر اصفهانی

محمد حسین صغیر اصفهانی ( ۱۳۹۰ - ۱۳۱۲ هـ. ق ) می گوید:  
ای که از عیب کسان پرده دری در خود بین آن چه عیب است که باشد بتر از پرده دری  
به چنگ آرم شبی گر طره جانانه خود را  
بپرسم مو به مو حال دل دیوانه خود را  
اسیر دانه خال لب یارم من ای زاهد  
مکن دام دل من سبحة صد دانه خود را  
کسان بندند سد در راه سیل از بیم ویرانی  
مکافات ار نخواهی بر میفکن خانمان از کس  
که دارد دوست، هر مرغ ضعیفی لانه خود را  
چو خواهی رفتن و بگذاشتن افسانه ای از خود  
به نیکی در جهان بگذار هان افسانه خود را

## قره العین

زرین تاج (طاهره) قره العین (۱۲۶۸ - ۱۲۳۳ هـ. ق.)، دختر حاجی ملا محمد صالح  
برغانی قزوینی، از علمای اخباری معروف، در قزوین به دنیا آمد. مقدمات علوم را با  
خواهرش مرضیه در محضر پدر آموخت و بعد به تحصیل فقه و اصول و کلام و ادبیات  
عرب پرداخت. طاهره آثار شیخ احسانی و سید رشتی را مطالعه کرد و به عقیده شیخیه  
درآمد و با سید رشتی مکاتبه و ارتباط برقرار کرد و سید در رسائل خود او را قره العین  
نامید.

مطالعه طاهره در آثار و عقاید شیخیه زندگانی او را دیگرگون ساخت. دو پسر و  
یک دختر را به شوهر سپرد و به قصد دیدن سید رشتی به کربلا رفت. اما چون به آنجا  
رسید، سید درگذشته بود و قره العین که در آن هنگام بیست و نه سال داشت، در خانه سید  
اقامت گزید و از پس پرده به تدریس و افاده طلاب پرداخت و پس از آنکه سید باب در  
شیراز پیدا شد، قره العین به وسیله ملا حسین بشرویه ای (باب الباب) با او مکاتبه کرد و  
در عداد " حروف حی " یعنی یاران نخستین سید باب درآمد و لقب طاهره از او یافت و  
آشکارا به تبلیغ پرداخت.

قره العین پس از مراجعت اصحاب باب به کربلا، همچنان به مساعدت آنان و بحث و  
استدلال و تدریس مشغول بود تا آنکه جمعی به خانه سید رشتی، که قره العین در آنجا منزل  
داشت ریختند و او ناچار به بغداد رفت و چون همانجا نیز به دعوت و تبلیغ پرداخت، به  
امر والی بغداد، ابتدا در خانه شیخ محمود آلوسی، مفتی بغداد، توقیف و بعد به فرمان  
سلطان عثمانی، در اوایل سال ۱۲۶۳ هـ. ق. با همراهان به ایران اعزام گردید و او همه جا  
تبلیغ کنان وارد قزوین شد و چندی در آنجا بود تا بعد از کشته شدن عمو و پدر شوهرش،

حاجي ملا محمد تقی، به دست پیروان سید باب، به تهران آمد و با یاران دیگر به دشت «بدشت»، در هفت کیلومتری شاهرود، رفت و در انجمنی که در آنجا برپا بود، بی حجاب در برابر حضار ظاهر شد (قره‌العین در ایران نخستین زنی بود که بر خلاف رسم و عرف زمانه بی حجاب در برابر مردان ظاهر شد و با مردم، علما و رجال به بحث و مبادله پرداخت). و برای پیروان باب سخن گفت و غوغایی برپا کرد و از آنجا به تهران بازگشت و ظاهراً باز به قزوین رفت، تا بعد از کشته شدن باب او را از قزوین به تهران آوردند و در باغ محمود خان، کلانتر تهران، در یک بالاخانه بی پله زندانی کردند و بود تا کمی پس از حادثه تیراندازی به ناصرالدین شاه، یعنی در روز اول ذی‌قعدة ۱۲۶۸ هـ. ق. که ۳۶ سال بیش نداشت، به امر شاه و وزیرش، میرزا آقا خان نوری، در باغ ایلخانی (محل کنونی بانک ملی) به قتل رساندند.

قره‌العین زنی بود صاحب قلم، شاعر و سخنران که به ادبیات و فقه و اصول کلام و تفسیر آشنایی داشت. آلوسی، مفتی بغداد در ترجمه حال او گوید: "من در این زن فضل و کمالی دیدم که در بسیاری از مردان ندیده‌ام. او دارای عقل و استکانت و حیا و صیانت بسیار بود."

آثار نظم و نثر قره‌العین را از میان بردند. آنچه از نوشته‌های پراکنده او از قبیل مناجات‌ها و نامه‌ها، به خط خودش یا استنساخ دیگران، بر جای مانده غالباً به عربی و قسمتی با عبارات مرموز و اصطلاحات مخصوص نوشته شده است. ابیاتی از قره‌العین:

تو و تخت و تاج سکندری  
اگر آن خوشست تو درخوری  
من و راه و رسم قلندری  
و گراین بدست، مرا سزا

در ره عشقت ای صنم، شیفته بلا منم

چند مغایرت کنی؟ با غمت آشنا منم

پرده به روی بسته‌ای، زلف به هم شکسته‌ای

از همه خلق رسته‌ای، از همگان جدا منم

شیر تویی، شکر تویی، شاخه تویی، ثمر تویی

شمس تویی، قمر تویی، ذره منم، هبا منم

نخل تویی، رطب تویی، لعبت نوش لب تویی

خواجه با ادب تویی، بنده بی حیا منم

کعبه تویی، صنم تویی، دیر تویی، حرم تویی

دلبر محترم تویی، عاشق بینوا منم

شاهد شوخ دلبر گفت به سوی ما بیا

رسته ز کبر و از ریا، مظهر کبریا منم

طاهره خاک پای تو، مست می‌لقای تو

منتظر عطای تو، معترف خطا منم



گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره رو به رو  
 شرح دهم غم تو را، نکته به نکته مو به مو  
 ساقی باقی از وفا، باده بده سبو سبو  
 مطرب خوش‌نواي را، تازه به تازه گو بگو  
 در پی دیدن رخت، همچو صبا فتاده‌ام  
 خانه به خانه، در به در، کوچه به کوچه، کو به کو  
 می‌رود از فراق تو، خون دل از دو دیده‌ام  
 دجله به دجله، یم به یم، چشمه به چشمه، جو به جو  
 مهر تو را دل حزین، بافته بر قماش جان  
 رشته به رشته نخ به نخ، تار به تار پو به پو  
 در دل خویش طاهره گشت و ندید جز تو را  
 صفحه به صفحه لا به لا، پرده به پرده تو به تو

## میرزا آقاخان کرمانی

میرزا آقاخان کرمانی (۱۳۱۴ - ۱۲۷۰ هـ. ق.) یکی از شورانگیزترین مبارزان و نویسندگان عصر بیداری ایرانیان است. میرزا آقاخان در کرمان به دنیا آمد و در مدارس طلاب دینی آنجا تحصیل کرد. در دوران تحصیل با شیخ احمد روحی آشنا شد. میرزا آقاخان کرمانی از کرمان به اصفهان و سپس به تهران کوچید و سرانجام به استانبول رفت. در آنجا با آثار طالبوف و آخوندزاده آشنا شد و با زین العابدین مراغه‌ای نیز مکاتبه داشت. میرزا آقاخان در استانبول آثار فراوانی نوشت که برخی از آنها عبارتند از: «هشت بهشت» (با شیخ احمد روحی)، «هفتاد و دو ملت»، «انشاء الله و ماشاء الله»، «نامه باستان» و «آیین سکندری»، «سه مکتوب» و «صد خطابه». میرزا آقاخان کرمانی را در ۱۷ ژوئیه، ۱۸۹۶، در باغ شمال تبریز همراه با شیخ احمد روحی و خبیرالملک سر بریدند. میرزا آقاخان در رساله «انشاء الله و ماشاء الله» با طنزی عالمانه و دل‌انگیز می‌نویسد:

"علمای ما جغرافیای آسمان را و جب به جب می‌دانند و جمیع کوچه‌ها و خانه‌های شهر جابلسا و جابلقا را نقشه برداشته‌اند اما از جغرافیای زمینی هیچ خبر ندارند. حتا شهر و دهات خودشان را مطلع نیستند و تاریخ جان به جان و اسامی ملائکه سماوات و ارضین و هر چه در آتی واقع خواهد شد همه را خوب می‌دانند اما از تاریخ ملت خودشان یا ملل دیگر اصلا به گوششان چیزی نرسیده و نمی‌دانند. علت ترقی و تنزل امم دنیا در هر زمان چه بوده است؟ سبحان الله من جهل الجهلاء."

در کتاب «سه مکتوب» که نامه‌های يك شاهزاده خیالی به نام کمال الدوله به يك شاهزاده خیالی دیگر به نام جلال الدوله است، می‌نویسد:

«کجايند شجاعان امت و مسلمانان با همت که نخست درخت ظلم و شجره خبيثه ستم را که میان ملت اسلام ريشه دار گرديده و تمام مسلمانان را سايه انداخته و خانه برانداز شده، از بيخ و بن برکنند و شجره طيبه عدالت... پايدار و برقرار سازند... هيئات، هيئات که اين آرزو از اسلام با اين مسلمانان بی غيرت، فکر و خيال، بلکه غيرممکن و محال است...»

«به درجه ای طبایع و اخلاق و خو و خون و عادت... ايرانيان را اين کيش و آيين خلط عربی فاسد کرده که ديگر هيچ اميد به بهبودی نمانده... ای جلال الدوله، به جان تو اگر يك جلد کتاب بحار الانوار را در هر ملتی انتشار بدهند و در دماغهای آنان اين خرافات را استوار و ريشه دار دارند ديگر اميد نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است...»

«هرگاه بخواهم کيفيات دين و آيين مسلمانان اين عصر را با عصر حضرت رسالت مرتبت موازنت کنم ايدا مشابهت ندارد و به کلی اسلام از صورت اصلی و قيافه زیبایی اوليه خویش به هيکل مهيب و شکل عجيب و غريب برگشته است که اسباب حيرت عقول و نفرت طبایع و وحشت نفوس و کراهت جبلت و فطرت هر کس شده. به عینه مانند دختر چهارده ساله که حسن و جمال و زیبایی و کمال و ثروت و دلربایی بی عدیل و بی نظير بوده ولی حال به سن هشتاد سالگی رسیده و روی چون گل و ياسمين، بدل به مшти کرچ [چروک عمیق] و چين شده و آن قد سروآسا چون کمان دو تا و فقرات پشتش از هم خزیده، مانند سنگپشت خمیده، آن لطافت و حسن و رشادت و جمال و کياست به کثافت و حماقت و زشتی و خرافت و سستی و کسالت تبديل یافته و آن جذبه جلال و عنج و دلالت و کمال مال به نفرت و گدایی و ذلت و بينوایی منتقل شده است... و امت اسلام... امروز ارنل و اذل [پست و خوارتر از] تمام امم و ملل و مذاهب و محل عالم است»

در «کتاب اندیشه های ميرزا آقاخان کرمانی» اثر فریدون آدمیت اندیشه های ميرزا آقاخان کرمانی در پيدایش دين آمده است:

ریشه ی معتقدات دينی «ترس و بيم» بود نسبت به مظاهر طبيعی و ندانستن چگونگی آنها. اين خود طبيعی است که «جهل و نادانی در طبيعت مولد و موسس و مويد و مقوی ترس و هراس است، و آدمی به هرچه نادانتر است ترسش از آن بيشتتر». پس توجه انسان در مرحله ی نخستين به امور طبيعی مانند ابر و باد و روشنایی و تاریکی معطوف گردید و آنها را «معبود قهار» خود گمان می کرد، و هر تغییری که در آنها رخ می داد آنرا نتیجه ی اراده ی خدایان طبيعت می انگاشت. مثلا همین که آفتاب و ستارگان درخشیدن می گرفتند گمان می برد که خدایان نسبت به وی بر سر لطف و مهربانی آمده اند. پس در برابر آنها اظهار سرور و ادای شکر معبود می نمود. و آنگاه که شب فرا می رسید یا ابر رخساره ی خورشید را مستور می داشت تصور می کرد که خدایان خشمگین شده اند. پس دست به جانب آسمان دراز کرده به زاری می پرداخت.

خوف انسانی از مظاهر وحشت زای طبیعی نخست تصور « دیو» را در ذهن او بوجود آورد و هر سختی و بدبختی را اثر بی مهری آن دانست. پس به نیایش و پرستش دیو پرداخت و در برابر آن عجز و لابه می کرد. همین جا بود که برای جلب محبت و استرحام دیوان، تصور عبادت پیدا شد - معتکف شدن در مغازه ها و نخوردن غذا و ننوشیدن آب از جمله عبادات شد. بعدها قربانی کردن نیز معمول گردید. اثر آن عبادات در تمام دوره های بعد به جای مانده چنانکه هم اکنون هنگام گرفتن آفتاب هندوان غسل می کنند، مسلمانان نماز می گزارند، و آفتاب پرستان ساز می نوازند. رفته رفته کسانی ریاضت و عبادت را پیشه ی خود ساختند و مردم در تسکین بیم و هراس خویش به آنان روی آوردند. نیازها کردند و برای رفع آفت ها از عابدان چاره جویی جستند. پس آن گروه را بس محترم پنداشتند. کتاب های مقدس هندوان، و الواح قدیم یونانیان و آئین بت پرستان اروپا و دساتیر و اساطیر پیشینیان همه گواه بر این است که ریشه ی معتقدات همه ی اقوام بر همین شالوده ریخته شده بود. اعتقاد به بندت بزرگ، و برهمای هندوان، و کههد و موبد ایرانیان، و ژوپیتر و هرکول یونانیان در اصل یکی است. و نقطه ی مشترک جملگی اعتقاد «به خدایی بود که ریشه او از ترس ها و هول و هراس ها که از اشیاء مرعوب و مهول و موحش حاصل بود».

میرزا آقاخان کرمانی در انتقاد به ناصرالدین شاه اشعار زیر را سروده است:

به کار رعیت نپرداخت هیچ	پرستید گه گربه، گاهی «ملیچ»
درین مدت سال پنجاه باز	که بر تخت می زیست با عز و ناز
همه جان مردم از او شد غمی	به هر شعبه از ملك آمد کمی
خزینه تهی گشت و ملت گدا	ز بیداد او دست ها بر خدا
همه ملك ایران از او شد به باد	به خاك آمد آن افسر کیقباد

بترس از جهان جوی ایران خدای	که بعد از تو خیزند مردم به پای
بنالند از دست جور و ستم	بگویند با ناله زیر و بم
که ایزد همی تا جهان آفرید	کسی زین نشان شهریاری ندید
که جز کشتن و بستن و درد و رنج	گرفتن هم از کهتران مال و گنج
ندانست و آرم کس را نداشت	همی این بر آن، آن برین برگماشت

## رجاء اصفهانی

میرزا علی خلیلیان ( ۱۴۱۱ - ۱۳۱۷ هـ.ق.) مشهور به رجاء اصفهانی می گوید:

بهر خوب و زشت این خلق جهان	هست این آینه سنگ امتحان
رو به در کن از دل خود کینه را	مشکن ای جان بی سبب آینه را

## آزاد کشمیری

محمد علی آزاد کشمیری نویسنده «نجوم السماء في ترجمه العلماء» می گوید:  
یارب چه چشمه ای است محبت که من از آن یک قطره نوش کردم و دریا گریستم

## مستشارالدوله

میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی (۱۳۱۳ - ه.ق.)، از پیشروان و آزادیخواهان دوره ناصرالدین شاه و از همفکران میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا ملکم خان ناظم الدوله، است.  
مستشارالدوله در تاریخ نشر اندیشه آزادی در ایران مقام ارجمندی دارد. او اصول افکار سیاسی خود را در رساله «یک کلمه»، که به سال ۱۲۷۸ ه.ق در پاریس نوشته، بیان کرده است. صاحب تاریخ بیداری ایرانیان در این باره می گوید که وی در مأموریت پاریس انتظام و آبادی و ثروت ملی و فرهنگ و هنر اروپا را دید و بر شور و حرارات قلبی او نسبت به ایران افزوده شد و چون سبب ترقیات فرانسه و تنزلات ایران را از ملکم پرسید، ملکم چنین جواب داد که بنیان و اصول نظم فرانسه یک کلمه است و همه ترقیات نتیجه همان یک کلمه و آن یک کلمه، که جمیع انتظامات و ترقیات فرانسه در آن مندرج است، کتاب قانون است. همین مطالب بود که وی در رساله «یک کلمه» عنوان و معنی حقوق اساسی و فرد و معانی حکومت ملی را برای هموطنان خود تشریح کرد و شاید او اول کسی است در ایران که اراده ملت را منشاء قدرت دانسته و از تفکیک قدرت دولت از نفوذهای روحانی و برابری اتباع مسلم و غیرمسلم از نظر حقوق اساسی سخن رانده و حتی پیش از ملکم گفته که شاه و گدا در برابر قانون مساوی هستند.  
رساله یک کلمه یکی از اولین آثار آزادیخواهان ایران به شمار می رود و در تحریک احساسات و بیدار کردن مردم در آن زمان نفوذ فوق العاده داشته است و در سال ۱۳۲۳ ه.ق. که انجمن مخفی تشکیل گردید، این کتاب راهنمای سیاسی آن انجمن بود.  
این رساله اقتباس از اصول قانون اساسی فرانسه است و مؤلف خواسته آن اصول را با مبانی دین اسلام تطبیق دهد و برای رسیدن به این منظور به آیات و اخبار و احادیث و گفته های علمای بزرگ اسلامی استتهاد کرده است.  
چند سطر از نامه مستشارالدوله، که در سال ۱۳۰۶ ه.ق به مظفرالدین میرزا ولیعهد نوشته است، از تاریخ بیداری ایرانیان نقل می کنیم:

ممالک وسیعه ایران، که وطن اصلی و خانه واقعی شاهنشاه اسلام است، به عقیده کافه سیاسیون در محفل خوف و خطر است. زیرا ترقیات شدیدالسرعه همسایگان و افعال و اعمال خودسرانه و بی باکانه درباریان قوای چندین هزارساله دولت ایران را به طوری از هم متلاشی و دچار ضعف و ناتوانی صعب نموده که علاج آن از قوه و قدرت متوطنین این مرز و بوم به کلی

خارج است. ولی عقیده حکما و سیاسیون جمهور ملل متمدن بر این است که رفع خطرات و چاره اشکالات ایران را به همین دو کلمه می توان اصلاح کرد که باید از اعمال گذشته چشم پوشید و شروع به تأسیس قوانین تازه نمود. از این راه می توان احترام و اعتبار سابقه دولت و ملت قدیم ایران را در انظار اقوام خارجه و ملل متمدنه و همسایگان مجددا جلب کرد و این مطلب در نظر خردمندان مستقیم الادراک چنان واضح و آشکار است که محتاج به دلیل و برهان نیست. محتمل است بدین وسیله آثار و اسبابی که نیکبختی مملکت را امنیت تواند داد، به دست آید که بعدها مأمورین دوایر دولتی، از عالی و دانی و بزرگ و کوچک، در اعمال و افعالی که درخور درجه مأموریت ایشان است، خود را به انقیاد و اطاعت مواد احکام قانونیه مکلف بدانند و مساوات حقوقیه به عموم اهالی و زیردستان، از هر صنف و طایفه، داده شود و برای حصول صلاح حال آنها هرگونه تدبیری که لازم است به کار برند و الا با این حال اشتباه وزرا و درباریان دولت، از حیز امکان و قدرت انسان به طور یقین خارج است که بتوان عظمت و اقتدار سلطنت قدیمه ایران را در این دور زمان مجددا به وسایل نیاکان خود در خارجه و داخله مملکت نگاهداری و حفظ نمود. به خاکپای اقدست قسم، که ما ایرانیان را توتیای چشم است، آنان که عرض و جسارت می نمایند که اداره وزارتخانه های حالیه ابداء عیب و نقص ندارد و محتاج به تغییرات نیست، حرفی است بی مغز، زلالی است تلخ و قولی است نامسموع.

این ناقص فهمان از طفولیت تا امروز به چپاول نمودن اهالی بیچاره ایران معتاد شده اند و به همین طورها شرف و مکنت ملت را گرفته به خرقة خز و رشمه طلا داده اند و به این حرفها که علما خیرخواه دولت و پادشاه است و ولایت نظم و رعیت آسوده و نوکر دعاگو و قشون حاضر، خود را مادام العمر از مسئولیت دولت خارج می دانند...

در افواه منتشر است دولت ایران در خیال نظم و ترتیب دوایر دولتی است. عقلا می گویند بدون توضیح قوانین این حرکت مذبح است. سیاسیون و حکمای عصر به آواز بلند فریاد می زنند: چون اهالی ایران از امیر و فقیر قانون را تقلید به اروپائیان می دانند و رشته تغییر و تبدیل مأمورین دولت از زمان قدیم در ید اقتدار شخص اول دولت است و اقدامات دولتیان در اصلاح حال اهالی و زیردستان بدون قانون با ترقیات محیرالعقول این زمانه مطابقت نداشته و ندارد... چون قانون را مضر به حال خود می دانند، تا جان در تن دارند اقدام به این امر نخواهند کرد. در این صورت باید با همسایگان در یک درجه کم سلوک و رفتار نمود، زیرا این دایگان مهربانتر از مادر و این گرگان مرغابی صفت و این خیراندیشان خانمان بر انداز تا دولت مقننه نشود، چشم از منافع خود پوشیده و برای جنبش موشی گربه های چند می رقصانند و به جهت تشویق در امر سیاست و تجارت به یکدیگر بازیهای رنگارنگ به روی کار می آورند، ولو آنکه به قدر مکنت انگلیسیها در خزانه دولت لیره موجود باشد و به قدر صنعتگران فرانسویها ارباب صنایع در کارخانجات و به قدر اهالی چین

قشون آزموده و حاضر رکاب و به قدر دول آمریکا سفاین زر هپوش... پس به عهده مأمورین سیاسی و ملکی است همیشه بر وفق مقتضای عصر و احتیاج زمان رفتار نموده هفته ای یک روز به مفاد آیه کریمه و شاور هم فی الامر به اتفاق یکدیگر از روی حقیقت در تصفیه امور دولت و ملت شور نمایند. زیرا از بدیهیات است احکام خداوندی در هر دین واضح و آشکار است و حق آفتابی است علی السویه عالم را روشن و نورانی می کند و پوشیدن آن در میان هیچ ملت ممکن نیست و پیر غلام شاید به قدر کفایت از احکام قرآن مجید و احادیث نبوی اطلاع داشته باشد و شریعت مطهره اسلام ابدًا منافی قوانین عادلانه نیست و خیالاتم هنوز جمع است و آن قدر شعور دارم که قباحت خیانت را نسبت به وجود مقدس پادشاه و ولینعمت زاده خود و دین و مذهب خود و وطن و ابناء وطن خود درک نمایم و بفهمم، خصوصاً در این حال که از این جهان به جهان دیگر باید بروم و در دیوان عدل آفریننده کاینات خواهم ایستاد. پس به قوت قلب به خداوند صاحب عظمت و جبروت قسم یاد می کنم و خاطر مقدس بندگان اقدس امجد اسعد والا، روحانفاده، را از پیشامد امور روزگار مطلع می نمایم که با این ترقیات فوق العاده اروپائیان چندی نخواهد گذشت موقع حال اهالی ایران مقتضی آن خواهد شد که لابد و لاعلاج، دولت ایران، در سختترین روزگار، در عداد دول کنستی توسیون برمی آید و به اقتضای ملک و مملکت و مناسبت وضع و طبایع، مواد قانون را مجری می نماید و توجه معتنا به حاصل می کند. این ممالک وسیعه و اهالی و ملل متبوعه را در اجرای قانون به یک اسم و به یک چشم در تحت بیرق وطنپرستی می آورد و احکام عادلانه حریت افکار و مساوات حقوقیه را جاری نموده دیگر گوش به سخنهای واهی نمی دهد، چون پیشامد کار از آینده خبر می دهد. لهذا به شخص حضرت اعظم والا، روحانفاده، واجب و متحتم است که قلب مبارک شاهنشاه اسلام را به عرایض صادقانه از اشتباهات مزورانه درباریان آگاه نمایند که جد و جهد ایشان برای منافع دوروزه خودشان است، نه از برای قوام سلطنت دولت ایران. این فقره از واضحات است که بعدها هیچیک از اقوام و ملل مسلم و غیر مسلم بدون قانون زندگی نمی توانند بکنند و هرگاه خودشان اقدام به نشر قانون ننمایند، به طوری که در ماده صربستان و غیرها دیگران دولت عثمانی را؛ با آن قدرتی که داشت، مجبور کردند، ما را نیز آسوده نخواهند گذاشت و مجبور خواهند کرد.

و باز قسم به ذات پاک احدیت یاد می کنم که وضع قانون هرگز منافی مذهب حقه اسلام نیست و خلل و نقصی به دین و اسلامیان نمی رساند، بلکه به واسطه اجرای قانون، اسلام و اسلامیان به فواید غیرمترقبه نایل می شوند و از دستبرد اجانب خلاص و آسوده شده در انظار اهل عالم به عظمت و بزرگی زندگی می نمایند.

در زنگینامه های او آمده است: "هنگامی که او را زنجیر کرده، به قزوین تبعید و زندانی کردند، کتاب «یک کلمه» را آنقدر بر سرش کوفتند که بر اثر عوارض آن، چشمانش آب آورد." (مهدی بامداد. تاریخ رجال ایران)

## خانم دکتر حسین خان کحّال

اولین نشریه زنان در ایران را خانم دکتر حسین خان کحّال با نام «دانش» (۱۲۸۹ ش) منتشر کرد که نخستین نشریه منادی "بیداری توده نسوان" در ایران محسوب می‌شود. گوئل کهن در تاریخ سانسور در مطبوعات ایران می‌نویسد: "روزنامه «دانش» به دست زنی روشنفکر و آگاه به دانش نوین، و در جهت تنویر افکار و شناخت حقوق و آزادی‌های زنان ایران، بنیان گذارده شد. خانم دکتر کحّال، به عنوان نخستین زن روزنامه‌نگار ایران، تحول تازه‌ای در سیر ژورنالیسم کشور پدید آورد."

## صدیقه دولت‌آبادی

صدیقه دولت‌آبادی نشریه «زبان زنان» در ۱۲۹۷ در اصفهان منتشر می‌کرد و داستان رقت‌انگیز زندگی زنان ایران را به شکل پاورقی چاپ می‌کرد.

## بی‌بی خانم وزیرف

بی‌بی خانم وزیرف، همسر موسی‌خان میرپنج، که زاده قفقاز و دانش‌آموخته آن سامان بود، در اوایل صفر ۱۳۲۵ ق (۱۲۸۶ ش) نخستین مدرسه دخترانه ایرانی به نام "دبستان دوشیزگان" را در تهران بنیاد نهاد اما میزان مخالفت‌ها با این مدرسه به حدی رسید که بی‌بی خانم ناچار از تعطیل کردن آن شد.

## بی‌بی خانم استرآبادی

بی‌بی خانم استرآبادی رساله سنت‌شکن را «معایب الرجال» (۱۲۷۴) را در پاسخ به رساله «تأدیب النسوان» نوشت. نویسنده «تأدیب النسوان» کوشیده بود آرزوهای جدید برای تغییرات اجتماعی و تحول در روابط زن و مرد را رد کند؛ و به روش‌های مختلف زنان را از شرکت در فعالیت‌های اجتماعی نهی کند. بی‌بی خانم کتاب خود را در پنج فصل در مذمت آداب و اخلاق مردان با زبانی گزنده و پرطنز نوشت. با بی‌پروائی و با به‌کارگیری واژگان جاری در محافل مردانه، توصیف دقیقی از مشغولیات و مشغله‌های مردان به‌دست داد. او ضمن توصیف وضعیت زنان، به عوامل سدکننده پیشرفت آنان می‌پردازد: "ما زنان از کار و کسب معرفت دور مانده‌ایم و ممنوع از تمام مراودات و تحصیل و محسنات و ادب و تربیت گشته‌ایم... کارمان فقط با صدمات و زحمات خانهداری و بچه‌گذاری می‌گذرد." (بی‌بی خانم استرآبادی، ۱۳۷۲) آدمیت و ناطق این کتاب را "بحث و انتقاد زنی هوشمند در سنت تربیت زن و خانواده" می‌دانند. (فریدون آدمیت و هما ناطق، ۱۳۵۶)

## میرزا آقا تبریزی

از زندگی میرزا آقا تبریزی نمایشنامه نویس اطلاع چندانی در دست نیست جز اینکه زمان حیات او مصادف بوده است با حکومت پادشاهی قاجاریه در ایران. او در نامه ای به میرزا فتحعلی آخوند زاده در باره خود چنین نوشته است:

بنده اسم میرزا آقا و از اهالی تبریز هستم از طفولیت به آموختن زبان خصوصاً زبان فرانسه و روسی شوق بسیار داشتم تا اینکه بالاخره زبان فرانسه را به قدری که در نوشتن و ترجمه و تکلم رفع احتیاج شود آموختم، از زبان روسی نیز به قدری بهره دارم که بتوانم مکالمه ای ساده داشته باشم، بعد از خدمات چندین ساله در معلم خانه ایران و ماموریت در بغداد و اسلامبول قریب هفت سال است که به اذن اولیای دولت در سفارت فرانسه مقیم تهران منشی اول هستم.

میرزا آقا تبریزی پس از مطالعه کتاب «تمثیلات» آخوندزاده نخست تصمیم داشت مجموعه تمثیلات را به زبان فارسی ترجمه نماید اما منصرف و مصمم شد تا بر اساس تجربیات خود و به سبک و سیاق کمدی های آخوندزاده نمایشنامه بنویسد که در عین انگیزه یابی و تاثیرپذیری شکل و محتوای جداگانه ای داشته است.

از میرزا آقا تبریزی پنج نمایشنامه بلند به جای مانده است که همه منتشر شده اند. از جمله آثار نمایشی میرزا آقا تبریزی می توان به نمایشنامه های سرگذشت اشرف خان حاکم عربستان در ایام توقف او در تهران که در سال ۱۲۳۲ به پایتخت احضار می شود و حساب سه ساله ولایت را پرداخت می کند و بعد از زحمات زیادی دوباره خلعت پوشیده و به بغداد باز می گردد را می توان نام برد.

طریقه حکومت زمان خان حاکم بروجردی، سرگذشت ایام کربلا رفتن شاه قلی میرزا و سرگذشت ایام توقف چند روزه در کرمانشاهان نزد شاه مراد میرزا حاکم آنجاو حکایت عاشق شدن آقاهاشم خلخالی به سارا خاتون نام دختر حاجی پیرقلی و سرگذشت آن ایام و نمایشنامه، حکایت حاجی احمد مشهور به حاجی مرشد کیمیاگر از جمله دیگر آثار نمایشی تبریزی است.

میرزا آقا در نمایشنامه حکایت اشرف خان حاکم عربستان وضعیت نابسامان دربار دوره قاجار را عیان می سازد، اشرف خان برای رسیدن به هدف خود از شاه و صدراعظم گرفته تا فرانشان و قاپوچی ها همه و همه رشوه می دهد تا در آخر حکم حکومت را گرفته و می گریزد.

نویسنده در این اثر نمایشی به نوعی از وضع هیات حاکمه زمان خود انتقاد و شکوه می کند. وی در نمایشنامه حکومت زمان خان به گونه ای دیگر به فساد فراگیر حکومت قاجار می پردازد. میرزا آقا در اثر دیگرش به نام حکایت شاه قلی میرزا که بیشتر قالبی شبیه قصه دارد به روایت داستان فردی به نام شاه قلی میرزا می پردازد که همراه چاکران و نوکران خود راهی زیارت کربلا می شود.

آثار میرزا آقا تبریزی از این جهت که به عنوان آغازگر نمایشنامه نویسی در ایران محسوب می شود دارای ارزش و اعتبار بسیاری است منتقدین او را خالق کمدی های سیاه



از روزگار تیره و وهم آلود زمان خود می دانند. وی در آثارش چندان توجهی به اصول نمایشنامه نویسی ندارد اما تمام تلاش خود را معطوف داشته است تا آثاری خلق کند که بیشتر به نمایشنامه نزدیک باشند تا هر اثر ادبی دیگری. میرزا آقا تبریزی نویسنده ای انتقادگر، مصلح و ادیبی اجتماعی است که در آثارش به نقد روابط غلط اجتماعی زمان خود می پردازد.

## میرزا حبیب اصفهانی

میرزا حبیب اصفهانی سال ۱۳۱۵ ه.ق در قریه بن چهارمحال از توابع اصفهان به دنیا آمد. در اصفهان و تهران تحصیل کرد و سپس راهی بغداد شد و مدت چهار سال در آنجا به فراگیری ادبیات و فقه و اصول مشغول بود. وی دستی توانا در سرودن شعر بویژه در هزل و هجا داشت. به همین خاطر در سال ۱۲۸۳ بابت هجویه‌هایی که علیه سپهسالار محمدخان صدراعظم سروده بود، مورد تعقیب قرار گرفت و به دولت عثمانی - ترکیه کنونی - پناه برد و در آنجا به دلیل تسلط به زبان عربی و ترکی و فرانسوی در مدرسه ایرانیان به تدریس پرداخت. آنچه که از شواهد و قراین بر میآید، نخستین ترجمه‌هایی که از میرزا حبیب اصفهانی یافت شده «مردم گریز» نمایشنامه‌هایی از مولیر است که مترجم آن را به صورت نظم درآورده است و کتاب دیگرش «دستور سخن» است.

میرزا حبیب اولین کسی بود که برای زبان فارسی دستور زبان نوشت و «دبستان پارسی» اثر دیگر او برای آموزش زبان فارسی برای غیرفارسی‌زبانان در ترکیه تألیف شده است. از دیگر آثار میرزا حبیب کتاب «تذکره خط و خطاطان» است که به زبان ترکی عثمانی تألیف شده که در استانبول به چاپ رسیده بود. این کتاب به منظور آگاهی از تاریخ خطوط اسلامی بویژه خط نستعلیق از بهترین منابع محسوب میشود.

اما مهمترین اثری که نام میرزا حبیب اصفهانی را تبدیل به نامی جاودانه کرده، ترجمه «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی» اثر جیمز موریه فرانسوی است. این کتاب همچنان توسط ناشران مختلف در ایران چاپ و منتشر میشود. میرزا حبیب کتاب «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی» را با نثری شیرین و گیرا و پر از طنز و مثل و اشعار هزل آمیز ترجمه و مکتوب کرده. تا اینکه مجتبی مینوی در سفری به ترکیه عکس آثار خطی و چاپ نشده میرزا حبیب اصفهانی را، در کتابخانه دانشگاه استانبول به دست آورد که ترجمه «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی» هم جزو آنها بود. نثر وی از نظر اسلوب زبان و طرز کار از شاهکارهای مسلم زبان فارسی در قرن سیزدهم هجری به حساب میآید. رمان «ژیل بلاس» اثر لوساژ فرانسوی نیز از دیگر ترجمه‌هایی میرزا حبیب اصفهانی بود که در اواسط دهه هفتاد به اهتمام... توسط انتشارات مازیار چاپ و منتشر شد. «دیوان اطعمه مولانا ابواسحاق حلاج شیرازی»، «دیوان البسه مولانا نظامالدین محمود قاری یزیدی»، «منتخبات کلیات عبید زاکانی»، «برگ سبز» و «رهبر فارسی» از آثار منتشر شده اوست. «مجموعه اشعار» و «حکایات و امثال» و «لغات متفرقه» نیز از آثار منتشر نشده اوست. میرزا حبیب قبل از سن شصت سالگی در ترکیه در گذشت.

نمونه ای از کتاب «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی»:

حکیم گفت بنا به سفارش ملک الشعرا که از هوش و تدبیر و کار دانی و راز داری تو برابیم گفته، تو را به خدمت می پذیرم. اگر آن طور که انتظار دارم از عهده خدمت برایی، ترقی میکنی. آنگاه حکیم گفت این روزها یک نفر ایلچی از فرنگستان آمده که حکیمی همراه اوست که مریض ها را به طرز خاصی معالجه می کند و حبی به معتمد الدوله داده که او را درمان کرده و در مزاج او طوفان به پا کرده است و او به فکر تجدید فراش افتاده است. شهرت این حکیم کار ما را تحت تاثیر قرار داده. می خواهم هر چه زود تر قاپش را بدزدی و ببینی هنرش از کجا آب می خورد. می خواهم آن حب را بدست بیاورم. تو هم باید خودت را به ناخوشی بزنی و نزد حکیم بروی و آن حب را برای من بیاوری، تا من آن را به شاه بدهم. من هراسان شدم و گفتم من هیچ چیز از او نمی دانم. میرزا حکیم گفت رفتار فرنگی ها با رفتار ما ضد و نقیض است. بجای اینکه موی سر را بتراشند و ریش را ول کنند، ریش را می تراشند و موی سر را ول می کنند، روی چوب و تخته مینشینند

ولی ما روی زمین می نشینیم، با کارد چنگال غذا می خورند ولی ما با دست می خوریم، آن ها همیشه متحرکند ولی ما همیشه ساکنیم، لباس تنگ می پوشند ما لباس گشاد، نماز نمی کنند ولی ما روزی ۵ وقت نماز می کنیم، در نزد آنها با زن است در نزد ما اختیار با مرد است، زنها یشان یک وری روی اسب می نشینند ولی زنان ما راست سوار میشوند، ایستاده قضای حاجت میکنند ما نشسته، شراب را حلال می دانند و کم می خورند ولی ما حرام می دانیم و زیاد می خوریم، ولی آنچه مسلم است این است که فرنگی ها نجس ترین و کثیف ترین مخلوق روی زمین هستند چرا که همه چیز را حلال میدانند و همه جور حیوانی می خورند حتی خوک، سگ پشت و قورباغه. مرده را با دست تشریح می کنند بدون اینکه بعد از آن غسل میت بجا آورند. نه غسل جنابت سرشان می شود، نه تیمم بدل از غسل. اگر دیدی که فرنگی از چیزی که متعلق به توست خوشش آمده مبادا پیشکش بگویی که باخته ای، گفتن تو همان و بردن فرنگی همان. خلاصه پس از این سخنان مرا با نزاکت تمام از اتاق بیرون انداخت و من به این کار تازه هم خندیدم، هم گریستم.

.....

ملا نادان گفت مدتی بود، دنبال آدمی مثل تو می گشتم. آدمی می خواهم که مال مرا مانند مال خودش بداند و در پی حرص و طمع نباشد. اجتهاد من نزد همه ساری و جاری است. شاربین خمر را حد می زنم و زانیان محسنه را رجم می کنم. از قلیان و انفیة متنفرم و بازی نرد و گنجفه و شطرنج و سایر ملاحب و ملاهی را منکر می دانم، زیرا مشغول اوقات عبادت است. هر چند این همه شدت در تقدس به مذاق من گوارا نمی آمد اما باز از تصدیق ظاهری دریغ نداشتم. ملا گفت که متاسفانه کار بچه بازی و غلام بارگی و بی ریش

نگه داشتن چنان انتشار یافته، که کم مانده نام زن گرفتن از صفحه روزگار سترده شود. مردم همه به پشت بی ریشان افتاده اند و از جنس گیس دراز گریزانند. زنان به خانه مانده اند و می ترسند و می پوسند. پادشاه، خود عده متناهی از اناث را به حرم خود برده، اما در این باب، به ملا باشی شکایت کرده که تدبیری کند. ملا باشی مرد خیلی حماری است و از وظایف اسلام بقدر یک فرنگی هم خبر ندارد، تا چه رسد به قلع و قمع زیان و فساد. من خودم اجتهادی کردم بی ضرر که منافع شرع و عرف در یکجا جمع شود. می دانی که در مذهب شیعه، متعه یا نکاح موقت جایز است. ملا باشی چند خانه کوچک اطراف شهر خرید و همه را صیغه خانه کرد. جمعی از زنان یائسه و غیر یائسه را در آنجا نشانید تا هر مردی که بخواهد از ایشان تمتع جوید، بتواند. ملا باشی هم از طرفین حق تمتعی دریافت میکند. این مرد از این راه دارای گنج شایان شده و هجوم عام بدرجه ای رسیده که ۱۰ تا ۱۲ آخوند از صبح تا شام مشغول صیغه خواندن هستند. هر چند راه این شریعه را دست اجتهاد من گشاد و فکر من بود اما ملا باشی هیچ بهره ای بمن نمی دهد. از این رو می خواهم زمام حل و عقد این کارخانه ابداع را شخصا بدست گیرم. اندیشیدم که چنین آدمی چگونه عماد الا سلام شده است. ملا نادان گفت سه نفر زن را تدارک کرده ام در همین همسایگی در خانه کوچکی نشانده ام. ترا می خواهم که برای آنها مشتری بیاوری. در کاروانسرا به تاجران و زائران و مسافران بگویی، اگر زن بخواهی، خوبش را دارم، هم خوشگل، هم ارزان، هم بی ترس. به فراخور هر کس مزد خودت را هم می گیری. فقط قیمت را از زنان ملا باشی گرانتر نکن که باعث کساد می شود. من امیدوار بودم مخدومی تارک دنیا و طالب عقبی پیدا کنم ولی دیدم دارم خادم مخدومی می شوم که در طریق حرص و جاه و حب مال دنیا از هیچ بدنامی ننگ ندارد و ننگ نام و ناموس بر شرع می گذارد. ولی ناچار دنده به قضا و تن به رضا دادم و صیغه ی قبلت را جاری ساختم.

## سید جمال واعظ اصفهانی

سید جمال واعظ اصفهانی در ۱۲۷۹ هـ.ق / ۱۲۴۱ هـ.ش با حاج میرزا نصرالله خان بهشتی، ملك المتكلمين، حاج فاتح الملك، شیخ احمد مسجد الاسلام کرمانی. میرزا سیدعلی نقی خان صاحب منصب نظام، میرزا احمد علم و حاج سیدعلی جناب زاده اصفهانی بودند در زمینه مسایل سیاسی اجتماعی همفکری بود و گروه «انجمن ترقی» را تشکیل دادند و اعتقاد داشتند نخستین قدم در مبارزه با استبداد حکومت و محرومیت آگاهی بخشیدن به مردم است. لذا تصمیم گرفتند در منابر و مساجد به جای سخنان سنتی و تکراری، درباره حقوق اجتماعی مردم و وضعیت جامعه سخن بگویند.

او نسبت به زندگی مردم و محرومیت های آنان حساسیت بسیاری نشان می داد، کما این که در یکی از سخنرانی هایش می گوید: "ای مردم بیشتر واعظان شما را از اندیشه

زندگی باز می‌دارند و در برخی موارد مبالغه می‌کنند و تن به قضا و قدر سپردن را پیشنهاد می‌کنند و نتیجه اش این است که شما تن به قضا و قدر بسپارید و موهبت های خدا را نشناسید و همیشه گرفتار یأس و حرمان باشید تا جایی که برای تهیه ساده ترین مایحتاج زندگی مانند پوشاک و کفش و کلاه و دیگر وسایل حتی سوزن و نخ، چشم به بیگانگان داشته باشید."

به دلیل انتقادهایی که از همان روزهای اول بر روش های تبلیغی روحانیون داشت، عده ای با وی از در مخالفت درآمدند و حتی به او تهمت بی بارگی زدند تا جایی که نتوانست در محرم و صفر به منبر برود. به همین دلیل در سال ۱۳۱۷ هـ.ق به شیراز رفت و در محرم و صفر ۱۳۱۸ با همان بلاغت کلام و شیوایی گفتار، در منابر شیراز پیرامون لزوم حمایت از صنایع داخلی موعظه کرد و در همان جا رساله «لباس التقوی» را نوشت. بسیاری از علمای بزرگ توصیه ای فتوا مانند مبنی بر لزوم حمایت از صنایع داخلی بر کتاب نوشتند. او در این کتاب با بیانی ساده و روان بر لزوم استفاده از پارچه های بافت وطن تاکید کرد. در قسمتی از کتاب آورده است: «راست است چشمی که چراغ برق دیده است نمی تواند قناعت به پیه سوز نماید ولی اگر پیه سوز از خودمان باشد و آن چراغ برق عاریه، البته پیه سوز اولی است. امیدواریم اگر چندی قناعت ورزیدیم و صبر کردیم عنقریب خودمان احداث انواع کارخانجات و صنایع خواهیم نمود... پوشیده نیست که اساس ترقی ملت و ثروت دولت بر سه چیز است: اول زراعت، دوم صنعت، سوم تجارت...

امروز غالب خرابی های ما به واسطه نبودن شمن دوفر است، اگر شمن دوفر (=راه آهن) می داشتیم خیلی اصلاحات در کارمان می شد و هرگز اهالی ایران گرفتار چنین گرانی و قحطی نمی شدند و مایحتاج شان به این درجه گران نبود...

در ایران ما يك دسته بزرگ از مردم هستند که شغل و هنرشان بیکاری است یا می گویند ما ملاکیم و احتیاج نداریم یا می گویند ما موجب و مقرری و تیول و مستمری از دیوان داریم، یا می گویند ما آقازاده، بزرگ زاده و خانزاده ایم و شأن ما نیست کار بکنیم. کسب کردن و صنعت منافی با شؤونات ماست، این بیچاره غافل است از این که شرف آدمی به هنر است نه به سیم و زر...» شهید راه آزادی سیدجمال اصفهانی، توس، ۱۳۵۷

در سال ۱۳۱۸ قمری زمانی که در اصفهان اقامت داشت، با همفکری حاج فاتح الملك و میرزا نصرالله خان بهشتی (ملك المتکلمین) و شیخ احمد کرمانی (مجدالاسلام) «رویای صادق» را نوشت. این کتاب بسیار کم حجم بود اما بسیاری از عملکردهای ظل السلطان و آقا نجفی را به انتقاد گرفته بود. رویای صادق اولین بار در سن پترزبورگ (لنینگراد) در ۵۰ صفحه چاپ شد و هشتاد نسخه آن در تهران منتشر گردید.

مشخصه ویژه رویای صادق در سبک ارایه مطالب بود. نویسنده انتقادات اجتماعی و سیاسی را در قالب داستان مطرح می کرد. نویسنده خود را در صحرای محشر تصور کرده و افرادی را که نسبت به آنها انتقاد داشته در جایگاه شخصیت های مختلف داستان قرار داده و در پیشگاه خداوند آن افراد را مورد بازخواست قرار داده و بدون پرده پوشی

تمام بی عدالتی ها و خودکامگی های آنان را با ذکر جزییات حوادثی که خود در جریان بود، به تصویر کشید. ظل السلطان و آقانجفی دو شخصیت اصلی این داستان بودند.

او روزی به تجار و کتابفروشان خطاب کرد که: «شما که سوگواری مفصلی برپا کرده اید، چرا هنوز قرآن را روی کاغذ فرنگیان می نویسید؟ چرا کارخانه کاغذسازی نمی آورید؟»

مجدالاسلام کرمانی مدیر روزنامه ندای وطن تصمیم گرفت، سخنرانی های او را چاپ کند. پس روزنامه الجمال را به كمك ميرزا حسين خان اصفهانی چاپ کرد که در آن شرح خطبه های سیدجمال در تکایا نوشته می شد. نخستین شماره الجمال روز دوشنبه ۲۶ محرم ۱۳۲۵ چاپ شد. در این روزنامه مباحثی مطرح می شد که شاید به جرات بتوان گفت اولین بار بود که در منابر به گوش مردم می خورد و سپس برای عموم منتشر گردید. او در منبر ۱۵ محرم ۱۳۲۵ چهار چیز را اساس آبادانی و رفاه و مدنیت عنوان کرد. ۱- مساوات ۲- امنیت ۳- حریت ۴- امتیاز فصلی

در جای دیگر از علم و یادگیری آن و به صورت عملی در آن علم سخن می گوید و آن را مایه پیشرفت و ترقی می دانست. یکی دیگر از مباحث جدید و جالبی که سیدجمال در نطق ها و خطبه هایش استفاده می کرد، اشاره به رمان و قصه است. او در جایی می گوید: یکی از کارهای خداوند مثل زدن است یعنی يك مطلب دشوار را بخواهند بگویند، مثال می زند، مثلا می خواهند بگویند این دنیا فانی است، آن را تشبیه می کند به خانه عنکبوت. و آن او هن البیوت لبیت العنکبوت ۸ حکما هم تالیفاتی دارند، که به طریق حکمت نوشته شده و مطالب معقوله را به لباس قصه درآورده اند که همه کس می تواند آن را بخواند. سپس اشاره می کند هندیان سه چیز دارند که مخصوص خودشان است. ۱- شطرنج ۲- هندسه ۳- کتاب های رومان؛ یعنی کتبی که مطالب را به لباس قصه درآورده اند که هم بچه ها و هم زنها و همه می توانند بخوانند. او سپس اشاره می کند که اروپاییان نیز این کار را به کمال رسانده اند. ۹. سیدجمال خود نیز در بیان مفاهیمی که مطرح می کرد، از قصه ها و مثال ها استفاده زیادی می برد. یکی از این ها قصه کدخدا نوروز و ملاصفر علی بود، که به نحوی شرایط و اوضاع آن روز را به تصویر می کشید و از ظلم خان ها و زمین داران تا نفوذ بیش از حد خرافات و روابط نامناسب بین حاکم و خادم سخن ها می گفت. وی علاوه بر این داستان های مرد زاهد یهودی، پشه ها و حضرت سلیمان را بدین شیوه برای مردم بازگو می کرد. سیدجمال از ترقیات و پیشرفت زندگی ها بسیار سخن می گفت. کشتی بخار، تلفن، پیشرفت در علم طب و تدوین قوانین از جمله مواردی بودند که نشانه ترقی غربی ها بود و سید به آنها اشاره داشت. او به مردم پیشنهاد می کرد با کار و تلاش بیشتر سعی کنند به آن مدارج برسند. اما تقلید و ظاهرسازی را همواره نفی می کرد. سیدجمال معتقد بود تهیه اسباب ساخته شده از غرب هنر نیست بلکه تلاش برای ساختن آن مهم و مورد توجه است

## شیخ احمد مجد الاسلام کرمانی

مجد الاسلام (۱۳۴۲ - ۱۲۸۸ ه. ق) روزنامه نگار سیاستمدار، نویسنده، شاعر که در سال ۱۳۲۳ به دلیل حمایت از علمای متحصن در شاه عبدالعظیم به اتفاق ۲ نفر از همفکران خود به کلات تبعید شد و پس از آزادی به نگارش روزنامه های «محاکمات»، «کشکول»، «ندای وطن» و «الجمال» همت گماشت. اقدام های او در بیداری مردم و صدور فرمان مشروطیت موجب حبس او در باغ شاه از سوی محمدعلی میرزا شد. پیش از پیروزی مشروطه، انجمن سرّی باغ سلیمان خان میکرده، که روشنفکرانی مانند دولت آبادی، مساوات، مجدالاسلام کرمانی و... عضو آن بودند، از این که دین در بین مردم جایگاه دارد و عالمان بر روح و روان مردم اثر گذارند، نگرانی خود را ابراز می کردند.

## ابوالقاسم لاهوتی

ابوالقاسم لاهوتی (۱۳۳۶ - ۱۲۶۴ ه. خ.) شاعر، سخنور، روزنامه نگار، مترجم، فعال انقلابی و نمایشنامه نویس نخستین شاعر کارگری ایران، و پایه گذار شعر آزاد (سپید) و انقلابی در ایران است. بخشی از شعر بلند «ایران من». لاهوتی یکی از پیگیرترین مبارز اعاده حقوق زنان است.

### به دختر ایران

من، از امروز، زحسن تو بریدم سروکار  
گو، به دیوانگی ام خلق نمایند اقرار  
ای مه ملک عجم، ای صنم عالم شرق  
هوش گرد آور و بر گفته من دل بگمار!  
تا کنون، پیش تو، چون بنده، بدرگاه خدا  
لابه ها کردم و بر خاک بسودم رخسار  
لیکن امروز، مجدان و رسمانه ترا  
آشکارا سخنی چند بگویم هشدار  
بعد از این، از خط و خالت نهراسد دل من  
زانکه با حسن تو کارم نبود دیگر بار  
تا کی، از زلف تو، زنجیر نهم بر گردن؟  
تا کی، از مژه تو، تیرزنم بر دل زار؟  
تا بکی، بی لب لعل تو، دلم گردد خون؟  
چند، بی مار سر زلف تو، باشم بیمار؟  
بسر انگشت تو، تا چند زخم تهمت قتل؟  
یا به مژگان تو تا چند دهم نسبت خار؟  
چند گویم که رخت، ماه بود در خوبی؟  
چند گویم که قدت، سرو بود در رفتار؟  
ماه روئی تو و لازم نبود برگفتن  
سرو قدی تو و حاجت نبود با اظهار  
مدح تو، بیشتر از هر که توانم گویم  
لیک، اینها همه حرفست و ندارد مقدار  
زاین چه حاصل که ز مژگان تو خنجر سازند  
یا به ابروی تو گویند هلالیست نزار؟  
من زیبایی بی علم، خریدار نیم  
حسن مفروش دگر با من و کردار بیار!  
عاشقان خط و خال تو، بد آموزانند  
دیگر این طایفه را راه مده بر دربار!  
اندر این دور تمدن، صنما، لایق نیست  
دلبری چون تو، ز آرایش دانش بکنار  
ننگ باشد، که تو در پرده خلقی آزاد  
شرم باشد، که تو در خواب و جهانی بیدار  
حیف نبود قمری مثل تو، محروم از نور؟  
عیب نبود شجری چون تو، تهیدست از بار؟  
ترک چادر کن و مکتب برو و درس بخوان  
شاخه جهل، ندارد ثمری جز ادبار

دانش آموز و از احوال جهان آگه شو  
علم اگر نیست، ز حیوان چه بود فرق بشر؟  
و این نقاب سیه، از روی مبارک بردار!  
بوی اگر نیست، تفاوت چه کند گل از خار؟  
خرد آموز و پی تربیت ملت خویش  
تو گذاری به دهان همه کس، اول حرف  
جد و جهدی بنما، چون دگران، مادر وار  
همه کس، از تو سخن میشنود اول ار  
پس، از اول، تو به گوش همه، این نکته بگو که نترسند ز کوشش، نگریزند از کار  
تا بدانند، بود مفتخوری، ذلت و عار  
پسر و دختر خود را، شرف کار، آموز  
سخن از دانش و آزادی زحمت میگوی  
تا که فرزند تو، با این سخنان آید بار  
مس اقبال وطن، از تو شود زر عیار  
بیقین، گر تو چنین مادر خوبی باشی

## فرخی یزدی

میرزا محمد فرخی یزدی (۱۳۱۸ - ۱۲۶۷ ه. خ.) ستایشگر پاکباز آزادی و عدالت  
همان گونه که در اشعارش نیز گفت "جان فدای آزادی" کرد. فرخی در زندان استبداد  
رضاخانی با آمپول هوای پزشکی مجاز «مختاری» کشته شود. حاکم یزد ضیغم الدوله  
بختیاری وقتی شعر اعتراض و اندرز فرخی را شنید، دستور داد دهانش را بدوزند و به  
زندانش ببندازند.

### آزادی

آن زمان که بنهادم، سر به پای آزادی  
دست خود ز جان شستم، از برای آزادی  
تا مگر به دست آرم، دامن وصالش را  
می دوم به پای سر، در قفای آزادی  
در محیط طوفان زای، ماهرانه در جنگ است  
ناخدای استبداد، با خدای آزادی  
با عوامل تکفیر صنف ارتجاعی باز  
حمله می کند دائم بر بنای آزادی  
دامن محبت را، گر کنی ز خون رنگین  
می توان تو را گفتن، پیشوای آزادی  
«فرخی» ز جان و دل، می کند در این محفل  
دل نثار استقلال، جان فدای آزادی  
قسم به عزت و قدر و مقام آزادی  
که روح بخش جهانست نام آزادی

## میرزاده عشقی

محمد رضا میرزاده عشقی (۱۳۰۳ - ۱۲۷۲ ه. خ.) شاعر دوران مشروطیت،  
روزنامه‌نگار و نویسنده و مدیر نشریه قرن بیستم بود. عشقی قطعه «کفن سیاه» و مسمط  
«ایدال مرد دهقان» را در دفاع از مظلومیت زنان و تجسم روزگار سیاه آنان نوشت.

### از «کفن سیاه»:

تو سزد بر دگران بدهی درس  
سخن آزاد بگو، هیچ مترس!  
شرم چه؟ مرد یکی بنده و زن یک بنده  
زن چه کرده است که از مرد شود شرمنده؟

چیست این چادر و روبنده نازیبینده؟  
 گرکفن نیست، بگو چیست پس این روبنده؟  
 مرده باد آنکه، زنان، زنده به گور افکنده!  
 بجز از مذهب هر کس باشد  
 سخن اینجای، دگر بس باشد  
 با من ار یک دو سه گوینده، هم آواز شود  
 کم کم این زمزمه، در جامعه آغاز شود  
 با همین زمزمه ها، روی زنان باز شود  
 زن کند جامه شرم آر و سرافراز شود  
 لذت زندگی از جامعه احراز شود  
 ورنه تا زن به کفن سر برد:  
 نیمی از ملت ایران مرده!!

خاکم به سر، ز غصه به سر، خاک اگر کنم  
 من آن نیم که یکسره تدبیر مملکت  
 من آن نیم به مرگ طبیعی شوم هلاک  
 خاک وطن که رفت، چه خاکی به سر کنم؟  
 تسلیم هرزه گرد قضا و قدر کنم  
 وین کاسه خون به بستر راحت هدر کنم

هر گناهی، کادمی عمدا به عالم می کند  
 احتیاج است: آن که زو طبع بشر، رم می کند  
 ای که شیران را کنی روبه مزاج  
 احتیاج است: آن که اسبابش فراهم می کند  
 شادی یک ساله را، یک روزه ماتم می کند!  
 ای احتیاج، ای احتیاج

در وصف مجلس چهارم می نویسد:

این مجلس چارم بخدا ننگ بشر بود	دیدی چه خبر بود؟
هر کار که کردند ضرر روی ضرر بود	دیدی چه خبر بود؟
این مجلس چارم خودمانیم، ثمر داشت؟	و الله که ضرر داشت
صد شکر که عمرش چو زمانه بگذر بود	دیدی چه خبر بود؟
دیگر نکند هو نزند جفته مدرس	در سالن مجلس
بگذشت دگر مدتی ار محشر خر بود	دیدی چه خبر بود؟
هر دفعه که این قحبه رئیس الوزرا شد	دیدی که چه ها شد
ایندوره چه گویم که مضارش چقدر بود	دیدی چه خبر بود؟
از بنده به آقا که الحق که نه مردی	زینکار که کردی
ریدی بسر هر چه که عمامه بسر بود	دیدی چه خبر بود؟
من دشمن دین نیستم اینگونه نبینم	من حامی دینم
دستور ز لندن بُد و با دست بقر بود	دیدی چه خبر بود؟



خواهان وطن شد	تسبیح به کف جامه تقوای به تن شد
دیدی چه خبر شد؟	گویم ز چه عمامه بسر در پی شر شد
یک کونش که کون است	عمامه بسر هر که که بنهاد دو کون است
دیدی چه خبر بود؟	آن گنبد مندیله سرش کون دگر بود
اینگونه و اینسان	آن مردکه خر که وکیل است به تهران
دیدی چه خبر بود؟	یک پارچه کون از بن پا تا پس سر بود
مجلس همه اوقات	شد مصرف پر چانگی شیخ محلات
دیدی چه خبر بود؟	خیلی دگر این شیخ پدر سوخته لجن بود
با زور وکالت	میخواست خودش را برساند به وزارت
دیدی چه خبر بود؟	افسوس که عمامه برایش سر خر بود
اینست و جز این نیست	این مردک خولی پز بد ریخت امین نیست
دیدی چه خبر بود؟	آنکس که رخس همچو سریر بز گر بود
آسوده نگیرم	میگفت که بر کرسی مجلس چو نشینم
دیدی چه خبر بود؟	راحت نیم ای کاش که این کرسی دگر بود
قاطر شده ارزان	از بسکه شد آبستن و زائید فراوان
دیدی چه خبر بود؟	گوئی کمر شیخ سراسر ز فنر بود
اینسان نبد این این قصر	کسرای عدالتگر اگر زنده بد این عصر
دیدی چه خبر بود؟	گفتم که به اعصار گذشته چه مگر بود؟
آنروز که ایران	گفتند که بود است عدالتگه ساسان
دیدی چه خبر بود؟	سرتابسرش مملکت علم و هنر بود
شد دزدگه آخر	من در غم این کز چه عدالتگه کشور
دیدی چه خبر بود؟	زین نکته غم اندر دل من بیحد و مر بود
در مجلس شورا	تا اینکه در این دوره بدیدم وکلا را
دیدی چه خبر بود؟	دیدم دگر اینباره از آن باره بتر بود
یک مجمع خوبی	این مجلس شورا نبد و بود کلویی
دیدی چه خبر بود؟	از هر که شب از گردنه بردار و ببر بود
پاینده نبودی	هرگز یکی از این وکلا زنده نبودی
دیدی چه خبر بود؟	این جامعه زنده نما زنده اگر بود
این حرف حسابیست	تنها نه همین کاخ سزاوار خرابیست
دیدی چه خبر بود؟	ایکاش که سرتاسر قم زیر و زبر بود
تو شهر فسادی	ای قم تو چه خاکی که چه ناپاک نهادی
دیدی چه خبر بود؟	از شر تو یک مملکتی پر ز شرر بود

این طبع تو "عشقی" بخدائی خداوند.  
محکمر و معظم تر و آتشکده تر بود

از کوه دماوند  
دیدیدی چه خبر بود؟

## محمد علی جمالزاده

محمد علی جمالزاده (۱۳۷۶ - ۱۲۷۴ هـ. خ.) نویسنده و مترجم معاصر، پدر داستان کوتاه و آغازگر سبک واقع‌گرایی در ادبیات فارسی در دیباچه «یکی بود یکی نبود» می‌نویسد:

در ایران ما، بدبختانه عموماً پا از شیوه پیشینیان برون نهادن را مایه تخریب ادبیات دانسته و عموماً همان جوهر استبداد سیاسی ایرانی که مشهور جهان است، در باره ادبیات نیز دیده می‌شود. به این معنی که شخص نویسنده وقتی قلم در دست می‌گیرد، نظرش تنها متوجه گروه فضلا و ادباست و اصلاً التفاتی به سایرین ندارد و حتی اشخاص بسیاری را نیز که سواد خواندن و نوشتن دارند و نوشته‌های ساده و بی‌تکلف را بخوبی می‌توانند بخوانند و بفهمند، هیچ در مد نظر نمی‌گیرد و خلاصه آنکه پیرامون «دموکراسی ادبی» نمی‌گردد. جای شک نیست که این مسئله مخصوصاً برای مملکتی چون ایران، که جهل و چشم‌بستگی گروه مردم مانع هر گونه ترقی است، بسیار مایه تأسف است.

## صادق هدایت

صادق هدایت (۱۳۳۰ - ۱۲۸۱ هـ. خ.) نویسنده، مترجم، و پژوهشگر بزرگ، در بسیاری از آثارشبه عامل عقب ماندگی ایران پرداخته است. حمله تازیان به ایران، سلطنت، تعصب‌های مذهبی و اعتقادات خرافی نمونه‌های موضوع‌های آثارش بود: بریده‌ای از: «افسانه آفرینش» (خیمه شب بازی در سه پرده):

### صورتها:

خالق اف  
جبرائیل پاشا  
میکاییل افندی  
ملا عزرائیل  
اسرافیل بیگ  
مسیو شیطان  
بابا آدم  
ننه حوا

حوری ها، غلمان ها، فیل، شتر مرغ

### پرده اول

مجلس باشکوهی پیداست که میان آن تخت جواهرنگاری گذاشته شده، روی آن خالق اف به شکل پیرمرد لهیده با ریش بلند و موهای سفید، لباس گشاد جواهر دوزی پوشیده، عینک کلفت به چشم زده و به متکای جواهرنگاری یله داده است. یک نفر غلام سیاه بالای سر او چتر نگه داشته پهلوی او دختر سفیدپوستی باد بزن در دست دارد و خالق اف را باد می زند. دو طرف تخت، چهار پیشخدمت مقرب خالق اف، دست راست: جبرائیل پاشا و میکائیل افندی. طرف چپ: ملا عزرائیل و اسرافیل بیگ به شکل سربازهای رومی سپر، زره، کلاه خود، چکمه تا سر زانو، شمشیرهای بلند به کمر دارند و بال های آنها به پشتشان خوابیده. فقط ملا عزرائیل صورتش مثل کاسه سر مرده است. لباس سیاه به دوش انداخته و عوض شمشیر هم داس بلندی در دست دارد.

همه آنها به حالت نظام ایستاده اند. پشت سر آنها دسته ای حوری با چارقه های قالبی و سمه کشیده مجلس را تماشا می کنند و غلمان ها با نگاه خریداری آنها را برانداز می کنند. کنار اتاق مسیو شیطان با قد بلند، کلاه بوقی، شنل سرخ به دوش انداخته و قداره به کمرش بسته است، ریش بزی به زیر چانه دارد و با ابروهای بالاجسته به مجلس نگاه می کند. میان مجلس دسته ای حور و پری با لبا سهای نازک، سرنا و دنبک و دایره میزنند و می خوانند:

...دل هوس لاله و صحرا ندارد، ندارد

میلی به گلگشت و تماشا، ندارد، ندارد...

یکی از پریان با شلیته، آن میان، قر کمر می آید. ساز که تمام می شود کج کج جلو خالق اف رفته زنگ خود را با غمزه جلو او نگه میدارد. خالق اف هم دست کرده از کمر شالش پولی در می آورد و در زنگ او میاندازد. مطربها و رامشگران که می خواهند دوباره بنوازند خالق اف یک مرتبه دست را بلند کرده امر به خاموشی می کند و خودش نیم تنه بلند می شود.

**خالق اف** (تکه کاغذی از بغل خود در آورده می خواند). همانا به درستی که چنین است و جز این نیست که می خواهم شما را به مطلبی آگاه سازم. (آب دهان خود را فرو می دهد). می دانید که با وجود پیری و ناتوانی چند روز است که دست به کار شده ام. روز اول روشنایی، بعد آسمان ها، آب ها، سنگ ها، کلوخ ها و غیره را درست کردم... (قدری تأمل می کند). اینک می خواهم یک یادگار پاینده ای از خود بگذارم و قدرت نمایی بکنم. از این رو مشیت و اراده من بر آن قرار گرفت تا روی این زمینی که در منظومه شمسی و در خانواده خورشید است، یک دسته جانور بیافرینم و پادشاهی «آدم» نام به صورت خودم درست کرده بر آن ها بگذارم، تا بر همه موجودات فرمانروایی

داشته باشد. (به به و آفرین آفرین حصار) نه تنها پادشاهی روی زمین را داشته باشد بلکه می خواهم همه ملایکه، جن ها و پریان و حوران و غلمانان بر وی تعظیم کرده، سر فرود بیاورند و...  
**مسیو شیطان** (حرف خالق اف را بریده می آید به میدان): پس من چکاره هستم؟ پس من کی هستم؟ پچ پچ حصار  
**خالق اف** (رنگ شاه توت شده): با من یه یه یکی به دو می کنی؟ فضولی نکن. خفه شو.

**مسیو شیطان** (با لبخند): دکیسه! من هرگز به آدم کرنش نمی کنم. من از آنتم او از گل.  
**خالق اف** (به جبرائیل پاشا): این مردکه را بیانداز بیرون.  
**مسیو شیطان** (دهن کجی می کند): حالا که این طور شد من هم بابا آدم را گول می زنم، حالا می بینی!...  
هیاهوی حصار

جبرائیل پاشا یخه شیطان را کشیده با پس گردنی او را از اتاق بیرون می اندازد و صدای ونگ مسیو شیطان از بیرون بلند می شود.

بریده ای از «البعثة الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه»:

امروز صبح از صدای نعره ناهنجاری از خواب پریدم. دیدم که همسفرهای اتاق ما به حالت وحشتزده آقای سنت الاقطاب را نگاه می کنند که شیشه پنجره ترن را پایین کشیده با پیرهن و زیرشلواری دست زیر چانه اش زده به جنگل نگاه می کند و با صدای نخرانیده ای ابوعطا می خواند. مرا که دید خندید و گفت: «صدای من به ازین بود، سر زنم هوو آوردم اونم از لجش سمّ به خوردم داد و صدایم گرفت، خدا بیامرز دش! پارسال عمرش را به شما داد.»  
من گفتم: «از شما قبیح نیست که با این ریش و سبیل روبروی کفار آواز می خوانید؟»

- «این موهای سرم را می بینید؟ از زور فکر و خیالات است، باد نزله آنها را سفید کرده.»

بالاخره به هزار زبان به او حالی کردم تا لباسش را پوشید، چون یک ساعت دیگر وارد شهر برلین می شدیم. سنت الاقطاب از من خواهش کرد که به محض ورود به برلین او را ببرم بازار تا یک موش خرمایی برای دخترش سکینه سوغات بفرستند. بعد رفتیم به سراغ آقای سکان الشریعه که در سه اتاق دورتر با یخه باز، سینه پشم آلود و سر تراشیده سیگار عبدالله می کشید و دودش را با تفنن به صورت پیرزن جهود لهستانی فوت می کرد. سکان الشریعه با علم اشاره با آن زن حرف می زد و هر دو آنها می خندیدند. به قدری سرش گرم بود که متوجه ما نشد. ما هم مزاحم آنها نشدیم به سراغ آقایان تاج و عنذلیب رفتیم، چون دیشب آقای تاج اظهار کسالت می کرد. در این وقت ترن به سرعت هر چه تمامتر از میان جنگل می گذشت. از راهرو لغزنده آن

گذشتیم. آقای تاج و عندلیب در اتاقچه خودشان را بسته بودند تا نفس کفار در آنجا نفوذ نکند. چون این اتاقچه را به قیمت گزاف برای رؤسای بعثه اسلامی خلوت کرده بودند تا با کفار تماس نداشته باشند. وارد که شدیم آقای عندلیب با چشمهای خُمار تریاک پارچه سفیدی دور کله اش ببسته بود انا انزلنا می خواند و به دور خودش فوت می کرد و هر تکانی که ترن می خورد می خواست روح از بدنش مفارقت بکند. می ترسید مبادا کفار فهمیده باشند که چند نفر مسلمان در ترن هستند و از بدجنسی قطار را بشکنند و یا بیراهه ببرند برای اینکه مسلمانان را تلف بکنند. من را که دید گل از گلش شکفت و گفت: «قربانتان! دستم به دامتان، ما در ولایت غریب هستیم. مبادا کفار به ما سَمَّ بخوراند؟ تمام شب را من سوره عنکیوت و آیه الکرسی خواندم تا از شرّ کفار محفوظ باشیم».

آقای تاج همینطور که با زیرشلواری و شب کلاه مشغول فوت کردن در سماور حلبی بود که در آن گل گاوزبان می جوشید از ما پرسید: «آقای سکان الشریعه کجاست؟»

سنت گفت: «یک ضعیفه کافره را دارد به دین حنیف اسلام تبلیغ می کند». تاج: «آفرین به شیر پاکی که خورده! خوب چقدر مانده که برسیم؟» سنت: «نیم ساعت دیگر ما در شهر برلین خواهیم بود. باید چمدانها را دم دست بگذاریم و رختهایمان را بپوشیم. اینجا دیگر فرنگستون است». عندلیب الاسلام: «شهر برلین گفتید؟ من اسم این شهر را در کتاب «المهالک و المخاوف» دیده ام. مصنف آن کتاب از متبحرترین بوده است، شرحی داده و خوب به خاطر دارم که می گوید: اسم اصلی آن «البر اللین» بوده است، یعنی زمین لمین زیرا که لینت می آورد. چون کسره بر یاء ثقیل بوده اعلال شد. الف و لام را هم از اللین برداشتند تا اختصار شده باشد. پس الف و لام «البر» را هم حذف کردند زیرا که اسم علم بود، برلین شد و از کثرت استعمال برلین گردید. حتماً اهالی آنجا عرب هستند و مسلماً بوده اند و شکم روش در آنجا شیوع دارد».

تاج: «فی الواقع زبان عربی یکپارچه منطق است. به عقیده ضعیف به محض ورود به برلین باید یک نفر را مسلمان بکنیم و به همه بلاد اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا، جزیره وقواق، زنگبار و حبشه و سودان و همه ممالک اسلامی تلگراف بزنیم».

عندلیب: «اگر خودمان به سلامت رسیدیم!» تاج: «بر پدرشان لعنت! حالا که خودمانیم، آیا الاغ بهتر است یا این نمی دانم چه اسمی رویش بگذارم؟ ازش آب و آتش می ریزد، سوت می زند، صدا می دهد، دود می کند و آدم را سیصد بار می کُشد تا به مقصد برساند. این همان حمار دجال است. مرحوم ابوی از سامره تا خانقین را با یک الاغ مردنی رفت، اگرچه شش مرتبه لختش کردند اما به سلامت رسید. ما اینجا به جان خودمان اطمینان نداریم».

عندلیب: «آیا صندوقهای لولهنگ و نعلین را در جای محفوظ گذاشته اند که در مجاورت رطوبت کفار نباشد؟»

## علی دشتی

علی دشتی (۱۳۶۰ - ۱۲۷۴ ه. خ.) یکی از بزرگان عرصه هنر، اندیشه، سیاست و تحقیق دوران معاصر کشورمان بوده، و آثار گرانبها و ارزشمند فراوانی در راه مبارزه برای آزادی و خرافه و تعصب ستیزی برجای گذاشته است.

او در کتابهایی چون «نقشی از حافظ»، «قلمرو سعدی»، و «سیری در دیوان عاشقانه ترین غزلیات ادب فارسی، شمس»، «بیست و سه سال»، شاعری دیرآشنا [خاقانی]، «می با خیام، کاخ ابداع [در تحلیل اندیشه حافظ]»، «نگاهی به صائب» [همراه با بحثی درباره سبک هندی و اظهار نظرهایی در خصوص بیدل]، «پرده پندار» [نوشته‌ای انتقادی بر جنبه‌هایی از تذکرة الاولیای عطار و آرای صوفیان]، «عقلا برخلاف عقل» [درباره غزالی و نقد دیدگاههای مخالفان مشرب عقلی]، «در دیار صوفیان» [در تحلیل و نقد ادبیات صوفیانه و ادامه بحث‌های پرده پندار]، «تصویری از ناصر خسرو» با دلایل قطعی و مستحکم خرافات و تعصب را زیر سؤال می‌برد و روشنگری می‌کند.

او جمله زیر از «روسو» آذین نوشته‌های خود کرده است:

«آزادی در هر حال و هر وضع، ملک حقیقی انسان است، کافیت شخص خود را بنده ندانسته و اسیر افکار و عقاید دیگران نشود».

او به سخت جانی و دیرپائی خرافات و تعصب آگاه است و تاکید می‌کند:

«... نه، من نه در خود چنین شکیب را سراغ دارم و نه آن همّت را که با امواج کوه پیکر و مقاومت ناپذیر خرافات به ستیزه برخیزم... راست و صریح تر گویم،... تحت تأثیر عقیده، خرد و ادراک آدمی از کار می‌افتد. چنانکه می‌دانیم، عقایدی از طفولیت به شخص تلقین شده و زمینه اندیشه‌های او قرار می‌گیرد و آنوقت می‌خواهد همه حقایق را به آن معتقدات تلقینی که هیچ مصدر عقلانی ندارند منطبق سازد...».

## شجاع الدین شفا

شجاع الدین شفا (متولد ۱۲۹۷ ه. خ.) مترجم و مؤلف آثار ارزنده و روشنگر است. وی نویسنده کتابهای «تولد دیگر» (درباره تاریخ جمهوری اسلامی و بخصوص تاریخ اسلام از صدر آن تا امروز)، «پس از ۱۴۰۰ سال» (درباره مهدی، امام زمان شیعیان و پیدایش او از آغاز تا امروز)، «از کلینی تا خمینی» (درباره آخوندیسلم)، «انسان خدا را آفرید»، «جنایات و مکافات» و «حقوق بشر، قانون بیضه و بمب اتمی» است.

## شیخ احمد روحی

در «خاطرات احتشام السلطنه» آمده است: «شیخ احمد روحی با میرزا آقا خان کرمانی و خبیرالملک را در سال ۱۳۱۴ شب هنگام و در حالی که محمدعلی میرزای ولیعهد در کنار میر غضب، لاله به دست گرفته بود، در باغ شمال تبریز، زیر درخت نسترن، در راه شکوه و آزادی ایران سر بریدند.»

## شمس کسمایی

شمس کسمایی (۱۳۴۰ - ۱۲۶۲ هـ. خ.) زنی روشنفکر و آزادی خواه و مستقل بود. زبان روسی، ترکی و فارسی می‌دانست. کسمایی در سال ۱۲۹۷ هـ. خ. پس از سال‌ها دوری از کشور و تحصیل و کار از روسیه به ایران بازگشت. وی هنگامی که همراه خانواده وارد تبریز گشت چادر بر سر نداشت و شاید نخستین زن ایرانی بود که آزادانه در کوچه و بازار تبریز ظاهر شد و به خاطر همین جسارت و آزادی‌مورد لعن و نفرین بخشی از قشریون و ملاهای متعصب قرار گرفت. در ۱۲۹۹ خورشیدی در زمان حکومت نه ماهه ی شیخ محمد خیابانی یکی از دست‌اندرکاران اصلی مجله ی فرهنگی و سیاسی «آذایستان» گشت و در آن مجله با فمینا (نام مستعار تقی رفعت، سردبیر مجله) و با فمینیست (نام مستعار رفیع خان امین) در باره ی حقوق زن و برابری و آزادی مناظرات و مناقشات متعدد داشت.

از شمس کسمایی در شهریور ماه ۱۲۹۹ ش در مجله آذایستان قطعه شعری با پاره‌هایی فارغ از قید تساوی و قافیه بندی معمول پیشینیان منتشر شد که جزو نخستین نمونه‌های تجدد در شعر فارسی، سالها قبل از نیما، به شمار می‌آید.

## اشرف مخلوق

من اگر اشرف مخلوق ز نوع بشرم	پس چرا همچو بهایم به ستم باربرم
آرمم گر به حقیقت ز چه بیچاره شدم	پیش انظار اجانب خجل و بی هنرم
فرق ما بین من و حضرت انسان این است	اوست بینا و شناوا، همه من کور و کرم
وطنم روی زمین است نه در جوف قمر	زیر پایم همه زر، عجز به همسایه برم
در جهان ملت ایران به اصالت مشهور	به همین نقطه بود فکر و امید و نظرم

## عالم‌تاج قائم مقامی

عالم‌تاج قائم مقامی - ژاله (۱۳۲۵ - ۱۲۶۲ هـ. خ.) یکی از پیشکسوتان آزادی و برابری زنان است. در جسارت فکر و اندیشه پیش کسوت فروغ فرخزاد و سیمین بهبهانی است.

تا نگویی گور توست این سهمگین دریای من  
زیر دستم گو مبین ای مرد! کاندر وقت خویش

از فلک برتر شود این بینوا بالای من  
کهنه شد افسانهات ای آدم! آخر گوش کن  
داستانی تازه میخواند تو را حوای من  
گر بخوانم قصه، گویی دعوی پیغمبری ست  
زانچه در آینه بیند دیده بینای من

ژاله ازدواج ناخواسته را با تن فروشی برابر می بند و می گوید:  
ای ذخیره کامرانیهای مرد      چند باید برده آسا زیستن؟  
تن فروشی باشد این یا ازدواج؟      جان سپاری باشد این یا زیستن؟  
و یا باز در جای دیگر:

مرد سیما ناجوانمردی که ما را شوهر است  
مر زنان را از هزاران مرد نامحرم تر است  
آن که زن را بیرضای او به زور و زر خرید  
هست نا محرم به معنی، ور به صورت شوهر است  
عالمتاج قائم مقامی مادر شاعر معاصر پژمان بختیاری است و دیوان اشعارش هر  
آنچه که باقیمانده است توسط ایشان در سال ۱۳۴۵ به چاپ رسیده است.

### پیام به ناآمدگان

گر نمی آمدید خوش تر بود	ای به دنیای ما نیامدگان
سرنوشتی به نام مادر بود	خاصه آن را که در کتاب ازل
مانده بودندی ار میسر بود	کاش این دسته در مشیمه ی مام
این زمین کش نه شور و نه شر بود	تا که خالی شدی ز شر بشر
اختیارت به دست خویش ار بود	تو نمی آمدی در این شک نیست
که مشیت بر آن مقرر بود	بسته شد نطفه بی اراده ی تو
که در آن ره پدیرت رهبر بود	نه به دلخواه در رحم رفتی
کت برون آمدن مقدر بود	نه برون آمدی از آن به مراد
با تقاضای عصر همبر بود	کاش بالای فکر سرکش من
در سر مرد نفس پرور بود	یا که مغزی چنان که هست مرا
مغز خر بود، مغز استر بود	یا در این سر به جای مغز فهمیم
آرزوی دلم میسر بود	ور مجسم نمی شدی باری
هستی ما زمرگ بدتر بود	هله ای در جهان نیامدگان
مثنوی را هزار دفتر بود	رنج ما را گر نوشتندی
دلنشین تر ز شهد و شکر بود	مرگ در کام ما ز تلخی عمر
کان یکی اکبر این یکی اصغر بود	کار ما بود در کف دو خدا
این خدا بر زمین که شوهر بود	آن خدا بر فلک که یزدان است

بامید خدای خوش تر باد  
کاخ عمر شما منور باد

روزگار شما نیامدگان  
خانه ی عیش ما سیه دل بود



نخل امیدتان بر آور باد	شاخ آملتان همیشه بهار
زندگی جمله نور و شکر باد	بر شما دختران آینده
چشمتان خشک و کامتان تر باد	از سرشک غم و نشاط شراب
روزتان خوش ز سیر اختر باد	اختران را اگر اثر باشد
زندگی را نظام دیگر باد	آسمان را دگر شود رفتار
ور فراتر نشد برابر باد	زن برون آید از اسارت مرد
خار در پای و خاک بر سر باد	من نگویم که همچو ما آن مرد
قرن ها جنس زن مظفر باد	قرن ها بوده جنس زن مقهور

### عبدالحسین صنعتی زاده

عبدالحسین صنعتی زاده (۱۳۵۲ - ۱۳۷۴ ه. خ.)، «پدر رمان‌های تاریخی ایران» در آغاز قرن بیستم، که دورانی پراضطراب و توفانی بود، کارش را آغاز کرد. نخستین رمان این نویسنده - «دامگستران» - تنها تابلویی از انحطاط اخلاقی و سیاسی دولت ساسانی نیست؛ بلکه می‌خواهد مخاطرات شبیه به آن زمان را که در ایران زمان انقراض سلسله‌ی قاجار نیز، به نمایش بگذارد. دیگر آثار داستانی صنعتی‌زاده شامل رمان‌های «مانی نقاش»، «مجمع دیوانگان»، «رستم در قرن بیست و دوم»، «سیاه پوشان»، «عالم ابدی»، «نادر، فاتح دهلی»، «سلحشور» و «فتانه یا فرشته صلح» است.

در رمان تاریخی «سلحشور» که داستان قیام اردشیر پسر پاپک بر پادشاهان اشکانی است، از تشکیل سلسله اشکانی و تمایل شدید این دودمان به جنگ شرحی مفصل می‌دهد و پرده‌های تاریک و سیاهی از وضع مردم ایران، به ویژه فقر و بدبختی و زبونی روستائیان در پیش چشم خوانندگان قرار می‌دهد.

او در رمان اجتماعی «فتانه یا فرشته صلح» افکار و احساسات صلحجویانه و بیزاری از جنگ‌های بیرحمانه خود را بیان می‌کند.

### نسیم شمال

اشرف الدین گیلانی موسوم به نسیم شمال (۱۳۵۲ - ۱۳۸۷ ه. ق.) در روزنامه خود و در قالب شعر و طنز همواره استبداد و ظلم را مورد حمله قرار می‌داد و سخنان منظوم و موزون او بسیار مورد توجه مردم بود. در سال ۱۳۴۵ ه. ق. به جرم دیوانگی وی را به تیمارستان که در واقع زندان او بود منتقل کردند و او پس از چند سال که به حال بیماری و فقر و تنگدستی زنده بود. اشرف الدین در اشعار خود بارها ظلم و استبداد محمد علی شاه و دولت‌های پس از وی را به باد حمله و انتقاد گرفت و همواره حامی و پشتیبان آزادی و آزادگی بود. اشعار او به زبان مردم کوچه و بازار و فاقد انسجام لازم ادبی بود ولی ویژگی عمده شعر نسیم شمال گذشتن از سادگی و صمیمیت زبانی، مضمون و محتوای آن

بود که در سالهای بیداری از عمق وجود مردم مایه می‌گرفت و نظر خاص و عام را به خود جلب می‌کرد.

برخی اندیشمندان با نگاهی به تاریخ صدساله و تحولات سیاسی ایران به این نتیجه رسیده‌اند که ایراد اساسی در فرهنگ و رفتار مردم است و تا در این زمینه تغییری صورت نگیرد، تغییرات سیاسی بی‌نتیجه خواهد ماند. اشرف الدین صد سال پیش شعر زیر را در توصیف روحیات مردم ایران سروده که نقدی است به رفتار ما ایرانیان:

ما ملت ایران همه باهوش و زرنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم

ما باک نداریم ز دشنام و ملامت      ما میل نداریم به آثار و علامت  
گر باده نباشد، سر و افور سلامت      از نام گذشتیم همه مایل ننگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

گاه از غم مشروطه به صد رنج و ملالیم      لاغر ز فراق و کلا همچو هلالیم  
یک روز همه قنبر و یک روز بلالیم      شب فکر شرابیم، سحر طالب بنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

یک روز به میخانه و یک روز به مسجد      هم طالب خرما و همی طالب سنجید  
هم عاشق زیتون و همی عاشق کنجد      با علم و ترقی همه چون شیشه و سنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

اسباب ترقی همه گردید مهیا      پرواز نمودند جوانان به ثریا  
گردید روان کشتی علم از تلك دریا      ما غرق به دریای جهالت چو نهنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

یا رب ز چه گردید چنین حال مسلمان!      بهر چه گذشتند ز اسلام و ز ایمان!  
خوبان همه تصدیق نمودند به قرآن      ما بوالهوسان تابع قانون فرنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

مردم همه گویا شده مال و خموشیم      چون قاطر سرکش لگدانداز چموشیم  
تا گربه پدیدار شود ما همه موشیم      باطن همه چون موش به ظاهر چو پلنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

از زهد تقدس زده صد طعنه به سامان      داریم جمیعاً هوس حوری و غلمان  
نه گبر و نه ترسا، نه یهود و نه مسلمان      نه رومی رومیم و نه هم زنگی زنگی  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

من در طلب دوست به هر کوچه دویدم      از مرشد و آخوند دو صد طعنه شنیدم  
اندر همه طهران دو نفر دوست ندیدم      بر جان هم افتاده شب و روز به جنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

## ملک الشعرا بهار

ملک الشعرا بهار ( ۱۳۳۰ - ۱۲۶۵ ه. ش. ) که حکومت قاجار، انقلاب مشروطیت و حکومت رضا شاه را تجربه کرد، از تنگ نظری و تعصب سیاسی و مذهبی در ایران رنج می برد. دکتر عبدالحسین زرین کوب در «از گذشته ادبی ایران» می نویسد: "محمد تقی بهار معتقد بود که در محدوده سنت ها نباید توقف کرد، اما تندتر از زمان هم نباید حرکت کرد." قطعه زیر بخشی از رنجامه اوست:

آن چه در دوره ناصری	مرد و زن کشته شد سرسری
آن به عنوان "لامذهبی"	این به عنوان "بایبگری"
آن به عنوان "جمهوریت"	این به عنوان "دانشوری"
شد ز نو تازه در عهد ما	آن جنایات و کین گستری
نام مردم نهد " بلشویک"	این زمان دشمن مفتری
بلکه زان دوره بگذشت هم	شد عیان دوره بربری
آخر نام هرکس که بود	"ک"، کافی بود داوری
بلشویک است و یار لنین	خصم سرمایه و قلدری
بایدش بی محابا بکشت	از ره "امنیت پروری"!
آن نفاقی که بُد پیش ازین	پیشه مردم کشوری
حیدری دشمن نعمتی	نعمتی دشمن حیدری
این زمان تازه شد آن نفاق	اندر ایران ز بد گوهری
دولتی دشمن ملتی	کشوری دشمن لشکری
در شداید هویدا شود	گوهر مردم گوهری
روز سختی نمایان شود	شیر مردی و گُند آوری
ای شکم گرسنه غم مدار	از ضعیفی و از لاغری
شیر نر چون گرسنه شود	بیشتر می کند صفدری
وی زبردست بیدادگر چند	از این جور و استمگری
جنبش مردم گرسنه است	غرش کوس اسکندری
کینه تیغی است زنگار گون	فقر سازد و را جوهری
ظلمش آرد برون از نیام	اینست باد فره و داوری

### جهنم

ترسم من از جهنم و آتش فشان او	وان مالک عذاب و عمود گران او
آن اژدهای او که دمش هست صد ذراع	وان آدمی که رفته میان دهان او
وآن کرکسی که هست تنش همچو کوه قاف	بر شاخه درخت جحیم آشیان او
آن رود آتشین که در او بگذرد سعیر	وآن مار هشت پا و نهنگ کلان او
وان کاسه شراب حمیمی که هرکه خورد	از ناف مشتعل شود تا زبان او
آن گرز آتشین که فرود آید از هوا	بر مغز شخص عاصی و بر استخوان او
آن چاه ویل در طبقه هفتمین که هست	تابوت دشمنان علی در میان او
جان می دهد خدا به گنه کار هر دمی	تا هر دمی از او بستانند جان او

جز چند تن ز ما علما جمله کاینات	هستند غرق لجه آتش فشان او
جز شیعه هر که هست به عالم خدا پرست	در دوزخ است روز قیامت مکان او
وز شیعه نیز هر که فکل بست و شیک شد	سوزد به نار هیکل چون پرنیان او
وان کس که شد وکیل و زمشروطه حرف زد	دوزخ بود به روز جزا پارلمان او
وان کس که روزنامه نویس است چیز فهم	آتش فتد به دفتر و کلک و بنان او
وان عالمی که کرد به مشروطه خدمتی	سوزد به حشر جان و تن ناتوان او
وان تاجری که رد مظالم به ما نداد	مسکن کند به قعر سقر کاروان او
مشکل به جز من و تو به روز جزا	کسی زان گود آتشین بجهد مادیان او
تنها برای ما و تو یزدان درست کرد	خلد برین و آن چمن بی کران او
موقوفه بهشت برین را به نام ما	بنموده وقف واقف جنت مکان او
آن خانه های خلوت و غلمان و حور عین	وان قابهای پر ز پلو زعفران او
القصه کار دنیا و عقبی به کام ماست	بدبخت آنکه خوب نشد امتحان او
فردا من و جناب تو و جوی انگبین	وان کوثری که جفت زخم در میان او
باشد یقین ما که به دوزخ رود بهار	زیرا به حق ما و تو بد شد گمان او

در سال ۱۲۹۱ خورشیدی قشریون و عوام الناس نوشته ها و اشعار تجددخواهانه بهار را به باد انتقاد می گرفتند و به او تهمت های تند و جاهلانه می زدند. مستزاد « داد از دست عوام» را بهار در پاسخ به این مسائل منتشر کرد.

#### داد از دست عوام

از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام	داد از دست عوام
کار اسلام ز غوغای عوام است تمام	داد از دست عوام
دل من خون شد در آرزوی فهم درست	ای جگر نوبت تست
جان به لب آمد و نشنید کسم جان کلام	داد از دست عوام
غم دل با که بگویم که دلم خون نکند	غمم افزون نکند
سر فرو برد به چاه و غم دل گفت، امام	داد از دست عوام
در نبوت نگرفتند ره نوح نبی	داد از این بی ادبی
در خدایی بنمودند به گوساله سلام	داد از دست عوام
به هوای نفسی جمله نمایند عقود	آه از این قوم عنود
به طنین مگسی جمله نمایند قیام	داد از دست عوام
عاقل آن به که همه عمر نیارد به زبان	نام این بی ادیان
که در این قوم نه عقل است و نه ننگ است و نه نام	داد از دست عوام
نه بر این قوم نماید نفس عیسی کار	نه مقالات بهار
نه نسیم سحری بگذرد از سنگ رخام	داد از دست عوام
پیش جهال ز دانش مسرائید سخن	پند گیرید ز من
که حرام است، حرام است، حرام است، حرام	داد از دست عوام

مخالفت با جنگ یکی از عمده ترین ارکان رواداری است. زیرا مخالفت بدون استثنا با جنگ و ایمان ژرف به اینکه هیچ جنگ عادلانه ای وجود ندارد، باور به این حقیقت

است: اختلافات، مناقشات و تضادها بین انسانها از طریق گفتگو و مذاکره قابل حل است. ملک الشعرا در این قصیده جنگ را اینگونه احساس می‌کند، و ایمان راسخ خود را صلح و دوستی و برادری ملت‌های جهان فریاد می‌کند:

### جغد جنگ بهار

فغان ز جغد جنگ و مرغواي او  
بریده باد ناي او و تا ابد  
ز من بریده یار آشنای من  
چه باشد از بلای جنگ صعب تر؟  
شراب او ز خون مرد رنجبر  
همی زند صلاي مرگ و نیست کس  
همی دهد ندای خوف و می‌رسد  
همی تند چو دیوپای در جهان  
چو خیل مور گرد پاره‌ی شکر  
به هر زمین که باد جنگ بوزد  
در آن زمان که نای حرب در دمد  
به گوش‌ها خروش تندر اوفتد  
جهان شود چو آسیا و دم به دم  
به رزمگه «خدای جنگ» بگذرد  
به هر زمین که بگذرد، بگسترد  
جهان خوران گنج بر، به جنگ بر  
ز غول جنگ و جنگبارگی بتر  
به خاک مشرق از چه رو زنند ره  
به نان ارزنت بساز و کن حذر  
به سان که که سوی کهربا رود  
نه دوستیش خواهم و نه دشمنی  
همه فریب و حیلت است و رهزنی  
غنای اوست اشک چشم رنجبر  
عطاش را نخواهم و لفاش را  
لقای او پلید چون عطای وی  
کجاست روزگار صلح و ایمنی؟  
کجاست عهد راستی و مردمی؟  
کجاست عهد راستی و مردمی؟  
کجاست دور یاری و برابری؟  
فنای جنگ خواهم از خدا که شد  
زهی کبوتر سپید آستی!  
رسید وقت آنکه جغد جنگ را  
بهار طبع من شکفته شد، چو من  
بر این چکامه آفرین کند کسی

که تا ابد بریده باد ناي او  
گسسته و شکسته پر و پای او  
کز او بریده باد آشنای او  
که کس امان نیابد از بلای او  
وز استخوان کارگر، غذای او  
که جان برد ز صدمت صلاي او  
به هر دلی مهابت ندای او  
به هر طرف کشیده تارهای او  
فتد به جان آدمی عنای او  
به حلق‌ها گره شود هوای او  
زمانه بی نوا شود ز نای او  
ز بانگ توپ و غرش و هُرای او  
به خون تازه گردد آسیای او  
چو چشم شیر لعلگون قبای او  
نهیب مرگ و درد ویل و وای او  
مسلطند و رنج و ابتلای او  
سرشت جنگباره و بقای او  
جهانخواران غرب و اولیای او؟  
ز گندم و جو و مس و طلاي او  
رود زر تو سوی کیمیای او  
نه ترسم از غرور و کبریای او  
مخور فریب جاه و اعتلای او  
مبین به چشم ساده در غنای او  
که شومتر لقاییش از عطای او  
عطای وی کریه چون لقای او  
شکفته مرز و باغ دلگشای او  
فروغ عشق و تابش ضیای او  
فروغ عشق و تابش ضیای او  
حیات جاودانی و صفای او  
بقای خلق بسته در فنای او  
که دل برد سرود جانفزای او  
جدا کنند سر به پیش پای او  
مدیح صلح گفتم و ثنای او  
که پارسی شناسد و بهای او

## ایرج میرزا

ایرج میرزا (۱۳۰۴ - ۱۲۴۸ ه. خ.) با زبانهای فرانسه، عربی و ترکی و روسی آشنایی داشت و زندگی مردم اروپا را از نزدیک دیده بود. او مردی آزادفکر، متجدد، ترقی خواه و شجاع بود. با صراحت تمام سنت های خرافی و اوضاع سیاسی و اجتماعی را به نقد می کشد و زاهدان ریایی و فقیهان دروغین را افشا می کند. ایرج میرزا به درستی دو عرصه عمده قشریت و ملی گرائی افراطی را به نقد می کشد:

فتنه ها در سر دین و وطنست	این دو لفظ است که اصل فتنست
صحبت دین و وطن یعنی چه؟	دین تو موطن من یعنی چه؟
همه عالم همه کس را وطن است	همه جا موطن هر مرد و زن است
چیست در کله تو این دو خیال؟	که کند خون مرا بر تو حلال

دو برخورد افراطی در رابطه با حجاب دیده می شود: یک شیوه حجاب اجباری که محتسبان در سراسر تاریخ ایران و جمهوری اسلامی در دوران جدید آن را نمایندگی می کنند. شیوه دیگر کشف حجاب اجباری که رضا شاه و دولت ترکیه آن را نمایندگی می کنند. هر دو شیوه از خودمختاری انسان در انتخاب زندگی خصوصی بسیار دورند. حجاب و تلاش برای اقناع بانوان به کشف حجاب مکرر در شعر ایرج میرزا آمده است. چند نمونه در اینجا معرفی می شود:

### انتقاد از حجاب

نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند	نعوذبالله اگر جلوه بی نقاب کند
فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست	چرا که هر چه کند حیل در حجاب کند
چو نیست ظاهر قرآن به وفق خواهش او	رود به باطن و تفسیر ناصواب کند
از و دلیل نباید سؤال کرد که گرگ	به هر دلیل که شد بره را مجاب کند
کس این معما پرسید و من ندانستم	هر آنکه حل کند آن را به من ثواب کند
به غیر از ملت ایران کدام جانور است	که جفت خود را نادیده انتخاب کند؟
کجاست همت یک هیأتی زپردگیان	که مرد وار ز رخ پرده را جواب کند
نقاب بر رخ زن سد باب معرفت است	کجاست دست حقیقت که فتح باب کند
بلی نقاب بود کاین گروه مفتی را	به نصف مردم ما مالک الرقاب کند
به زهد گربه شبیه ست زهد حضرت شیخ	نه بلکه گر به تشبه به آن جناب کند
اگر ز آب کمی دست گربه تر گردد	بسی تکاند و بر خشکیش شتاب کند
به احتیاط ز خود دست تر بگیرد دور	چو شیخ شهر ز آرایش اجتناب کند
کسی که غافل ازین جنس بود پندارد	که آب پنجه ی هر گربه را عذاب کند
ولی چو چشم حریصش فتد به ماهی حوض	ز سینه تا دم خود را درون آب کند
ز من مترس که خانم ترا خطاب کنم	ازو بترس که همشیره ات خطاب کند
به حیرتم ز که اسرار هیپنوتیسم آموخت	بگو بتازد و آن خانه را خراب کند

زنان مکه همه بی نقاب می گردند  
به دست کس نرسد قرص ماه در دل آب  
به اعتدال ازین پرده مان رهایی نیست  
ز هم بدرد این ابرهای تیره ی شب

اگر چه طالب آن جهد بی حساب کند  
بهل که شیخ دغا عوعو کلاب کند  
مگر مساعدتی دست انقلاب کند  
وثاق و کوچه پر از ماه و آفتاب

### تصویر زن

در سردر کاروانسرای  
ارباب عمایم این خیر را  
گفتند که واشریعتا خلق  
آسیمه سر از درون مسجد  
ایمان و امان به سرعت برق  
این آب آورد آن یکی خاک  
ناموس به باد رفته ای را  
چون شرع نبی ازین خطر جست  
غفلت شده بود و خلق وحشی  
بی پیچه زن گشاده رو را  
لبهای قشنگ خوشگلش را  
بالجمله تمام مردم شهر  
درهای بهشت بسته می شد  
می گشت قیامت آشکارا  
طیر از وکرات و وحش از حجر  
این است که پیش خالق و خلق  
با این علما هنوز مردم

تصویر زنی به گچ کشیدند  
از مخبر صادقی شنیدند  
روی زن بی نقاب دیدند  
تا سردر آن سرا دویدند  
می رفت که مومنین رسیدند  
یک پیچه ز گل بر او بریدند  
با یک دو سه مشت گل خریدند  
رفتند و به خانه آر میدند  
چون شیر درنده می جهیدند  
پاچین عفاف می دریدند  
مانند نبات می مکیدند  
در بحر گناه می تپیدند  
مردم همه می جهنمیدند  
یکباره به صور می دمیدند  
انجم ز سپهر می رمیدند  
طلاب علوم روسفیدند  
از رونق ملک نامیدند

### چادر

بیا گویم برایت داستانی  
در ایامی که صاف و ساده بودم  
زنی بگذشت از آنجا با خش و فش  
ز زیر پیچه دیدم غبغیش را  
چنان کز گوشه ابر سیه فام  
شدم نزد وی و کردم سلامی  
پری رو زین سخن قدری دو دل زیست  
بدو گفتم که اندر شارع عام  
تو دانی هر مقالی را مقامیست  
قدم بگذار در دالان خانه  
پریوش رفت تا گوید چه و چون  
سماجت کردم و اصرار کردم  
به دستاویز آن پیغام واهی  
چو در دالان هم آمد شد فزون بود

که تا تاثیر چادر بدانی  
دم کرباس در استاده بودم  
مرا عرق النسا آمد به جنبش  
کمی از چانه قدری از لبش را  
کند یک قطعه از مه عرض اندام  
که دارم با تو از جای پیامی  
که پیغام آور و پیغام ده کیست؟  
مناسب نیست شرح و بسط پیغام  
برای هر پیامی احترامیست  
به رقص آر از شعف بنیان خانه  
منش بستم زبان با مکر و افسون  
بفرمایید را تکرار کردم  
به دالان بردمش خواهی نخواهی  
اتاق جنب دالان بردمش زود

نشست آنجا به صد ناز و چم و خم  
شگفت افسانه‌ای آغاز کردم  
گهی از زن سخن کردم، گه از مرد  
سخن را گه ز خسرو دادم آیین  
گه از آلمان بر او خواندم، گه از روم  
مرا دل در هوای جُستن کام  
به نرمی گفتمش کای یار دمساز  
چرا باید تو روی از من بپوشی  
من و تو هر دو انسانیم آخر  
بگو، بشنو، ببین، برخیز، بنشین  
ترا کان روی زیبا آفریدند  
به باغ جان ریاحینند نسوان  
چه کم گردد ز لطف عارض گل  
کجا شیرینی از شکر شود دور  
چه بیش و کم شود از پرتو شمع  
اگر پروانه‌ای بر گل نشیند  
پری‌رو زین سخن بی‌حد برآشفت  
که من صورت به نا محرم کنم باز؟  
چه لوطی‌ها در این شهرند، واه واه  
به من گوید که چادر وا کن از سر  
جهنم شو، مگر من جنده باشم  
از این بازی همین بود آرزویت  
الهی من نبینم خیر شوهر  
برو گم شو عجب بی‌چشم و رویی  
برادر شوهر من آروز داشت  
من از زن‌های تهرانی نباشم  
برو این دام بر مرغ دگر نه  
چو عنقا را بلندست آشیانه  
کنی گر قطعه قطعه بندم از بند  
چرا یک ذره در چشمت حیا نیست؟  
چه می‌گویی مگر دیوانه هستی؟  
عجب گیر خری افتادم امروز  
عجب برگشته اوضاع زمانه  
نمیدانی نظر بازی گناه است  
تو می‌گویی قیامت هم شلوغ است؟  
تمام مجتهدها حرف مفتند؟  
برو یک روز بنشین پای منبر  
شب اول که ماتحتت در آید

گرفته روی خود را سخت محکم  
در صحبت برویش باز کردم  
گهی کان زن به مرد خود چه‌ها کرد  
گهی از بی‌وفایی‌های شیرین  
ولی مطلب از اول بود معلوم  
پری‌رو در خیال شرح پیغام  
بیا این پیچه را از رخ بر انداز  
مگر من گربه میباشم تو موشی؟  
به خلقت هر دو یکسانیم آخر  
تو هم مثل منی ای جان شیرین  
برای دیده‌ی ما آفریدند  
به جای ورد و نسرینند نسوان  
که بر وی بنگرد بیچاره بلبل  
پرد گر دور او صد بار زنبور  
که بر یک شخص تابد یا به یک جمع  
گل از پروانه آسیبی نبیند  
زجا برجست و با تندی به من گفت  
برو این حرفها را دور انداز  
خدایا دور کن، الله الله  
چه پرویست این، الله اکبر  
که پیش غیر بی‌روبنده باشم  
که روی من ببینی؟ تف به رویت  
اگر رو وا کنم بر غیر شوهر  
چه رو داری که با من همچو گویی  
که رویم را ببیند، شوم نگذاشت  
از آنهایی که میدانی نباشم  
نصیحت را به مادر خواهرت ده  
قناعت کن به تخم مرغ خانه  
نیفتد روی من بیرون ز رو بند  
به سختی مثل رویت سنگ پا نیست  
گمان دارم عرق خوردی و مستی  
به چنگ الپری افتادم امروز  
نمانده از مسلمانی نشانه  
زما تا قبر چهار انگشت راه است  
تمام حرف ملاها دروغ است؟  
همه بی‌غیرت و گردن کلفتند؟  
مسائل بشنو از ملای منبر  
به بالینت نکیر و منکر آید



چنان کوبد به مغزت توي مرقد  
 عرض آنقدر گفت از دین و ایمان  
 چو این دیدم لب از گفتار بستم  
 گشودم لب به عرض بیگناهی  
 مکرر گفتمش با مد و تشدید  
 دوظرف آجیل آوردم ز تالار  
 دوباره آهنش را نرم کردم  
 دگر اسم حجاب اصلا نبردم  
 یقینم بود کز رفتار اینبار  
 جهد بر روی و منکوبم نماید  
 بگیرد سفت و پیچد خایه‌ام را  
 سرو کارم دگر با لنگ کفش است  
 ولی دیدم به عکس آن ماه رخسار  
 تغیر می‌کند اما به گرمی  
 از آن جوش و تغییرها که دیدم  
 شد آن دشنام‌های سخت و سنگین  
 چو دیدم خیر، بند لیفه سست است  
 گشادم دست بر آن یار زیبا  
 چو گل افکندمش بر روی قالی  
 چنان از حول گشتم دستپاچه  
 از او جفتک زدن از من تپیدن  
 دو دست او همه بر پیچه اش بود  
 بدو گفتم تو صورت را نکو گیر  
 به زحمت جوف لنگش جا نمودم  
 کسی چون غنچه دیدم نوشکفته  
 برونش لیموی خوش بوی شیراز  
 کسی بشاش تر ز روی مومن  
 کسی هرگز ندیده روی نوره  
 کسی بر عکس کس‌های دگر تنگ  
 به ضرب زور بر وی بند کردم  
 سرش چون رفت، خانم نیز وا داد  
 بلی کیرست و چیز خوش خوراکست  
 ولی چون عصمت اندر چهره‌اش بود  
 دو دستی پیچه بر رخ داشت محکم  
 چو خوردم سیر از آن شیرین کلوچه  
 حجاب زن که نادان شد چنین است  
 به کس دادن همانا وقع نگذاشت

که می‌رینی به سنگ روی مرقد  
 که از گه خوردنم گشتم پشیمان  
 نشاندم باز و پهلویش نشستم  
 نمودم از خطاها عذرخواهی  
 که گه خوردم غلط کردم، ببخشید  
 خوراندم یک دو بادامش به اصرار  
 سرش را رفته رفته گرم کردم  
 ولی آهسته بازویش فشردم  
 بغرد همچو شیر ماده در غار  
 به زیر خویش کس کوبم نماید  
 لب بام آورد همسایه‌ام را  
 تنم از لنگ کفش اینک بنفش است  
 تحاشی می‌کند اما نه بسیار  
 تشدد می‌کند لیکن به نرمی  
 به "عاقل باش" و "آدم شو" رسیدم  
 مبدل به: "جوان آرام بنشین"  
 به دل گفتم که کار ما درست است  
 چو ملا بر پلو، مؤمن به حلوا  
 دویدم زی اسافل از اعالی  
 که دستم رفت از پاچین به پاچه  
 از او پر گفتن از من کم شنیدن  
 دو دست بنده در ماهیچه‌اش بود  
 که من صورت دهم کار خود از زیر  
 در رحمت بروی خود گشودم  
 گلی چون نرگس اما نیم خفته  
 درون خرماي شهدآلود اهواز  
 منزله تر ز خلق و خوی مومن  
 دهن پر آب کن مانند غوره  
 که با کیرم ز تنگی میکند جنگ  
 جماعی چون نبات قند کردم  
 تمامش را چو دل در سینه جا داد  
 ز عشق اوست کاین کس سینه چاکست  
 از اول تا به آخر چهره نگشود  
 که چیزی ناید از مستوریش کم  
 حرامت باد گفت و زد به کوچه  
 زن مستورهٔ محجوبه این است  
 که با روگیری الفت بیشتر داشت

چو بستی چشم باقی پشم باشد  
 زند بی پرده بر بام فلک کوس  
 همان بهتر که خود بی پرده باشد  
 به تهذیب خصال خود بکوشند  
 رواق جان به نور بینش افروخت  
 به دریا گر بیفتد تر نگرده  
 ولی خود از تعرض دور ماند  
 اگر آید به پیش تو "دکولته"  
 تو هم در وی به چشم شرم بینی  
 خیال بد در او کردن خیال است  
 نه ای خر، ترک این خر بندگی کن  
 بجنب از جا فی التاخیر آفات  
 بهشتی حور در لفافه زشت است  
 جهان بی عشق اگر باشد جهان نیست  
 که تویی بقچه و چادر نمازی؟  
 چرا ماند شلغم در جوالی؟  
 تو خانم جان نه، بادمجان مایی  
 به هر چیزی بجز انسان شبیهی  
 که باید زن شود غول بیابان  
 که باید زن کند خود را چو لولو  
 نه بر مردان کنی زینت فروشی  
 زنی آتش به جان، آتش نگیری  
 نمایی طاقت بی طاقتان طاق  
 ز کیف و دستکش دلها کنی خون  
 تعالی الله از آن رو گرفته  
 نه زینت فاش و نه صورت نهان کن  
 که ضد نص قرآن مبین است  
 چه ربطی گوز دارد با شقیقه؟  
 همه رو باز باشند آن جمیلات  
 رواج عشوه در بازارشان نیست؟  
 ولی چادر نشینان غیر اینند  
 در این محنت سرا، سر بار مرد است  
 در اینجا مرد باید جان کند فرد  
 نمی گردد در این چادر دلت تنگ؟  
 شود از پرده بیرون تا شود گل  
 کمال خود به عالم کن نمودار  
 در و دیوار را پر نور می کن  
 که هم عصمت درو جمعست هم ناز

بلی شرم و حیا در چشم باشد  
 اگر زن را بیاموزند ناموس  
 به مستوری اگر بی پرده باشد  
 برون آیند و با مردان بجوشند  
 چو زن تعلیم دید و دانش آموخت  
 به هیچ افسون ز عصمت بر نگرده  
 چو خور بر عالمی پرتو فشانند  
 زن رفته "کولژ" دیده "فاکولته"  
 چو در وی عفت و آرم بینی  
 تمنای غلط از وی محال است  
 برو ای مرد فکر زندگی کن  
 برون کن از سر نحست خرافات  
 گرفتم من که این دنیا بهشت است  
 اگر زن نیست عشق اندر میان نیست  
 به قربانت مگر سیری؟ پیازی؟  
 تو مرآت جمال ذوالجلالی  
 سر و ته بسته چون در کوچه آبی  
 بدان خوبی در این چادر کریهی  
 کجا فرمود پیغمبر به قرآن  
 کدامست آن حدیث و آن خبر کو  
 تو باید زینت از مردان بپوشی  
 چنین کز پای تا سر در حریری  
 به پا پوتین و در سر چادر فاق  
 بیندازی گل و گلزار بیرون  
 شود محشر که خانم رو گرفته  
 پیمبر آنچه فرمودست آن کن  
 حجاب دست و صورت خود یقین است  
 به عصمت نیست مربوط این طریقه  
 مگر نه در دهات و بین ایلات  
 چرا بی عصمتی در کارشان نیست؟  
 زنان در شهرها چادر نشینند  
 در اقطار دگر زن یار مرد است  
 به هر جا زن بود هم پیشه با مرد  
 تو ای با مشک و گل همسنگ و هم رنگ  
 نه آخر غنچه در سیر تکامل  
 تو هم دستی بزن این پرده بردار  
 تو هم این پرده از رخ دور می کن  
 فدای آن سر و آن سینه باز

ایرج به درستی عشق بیکران خود را به مردم و دنیا در قطعه ای برای سنگ مزار خود در تاریخ ثبت کرد:

ای نکویان که در این دنیا بید	یا از این بعد به دنیا آید
این که خفته است در این خاک منم	ایرجم، ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهان است اینجا	یک جهان عشق نهان است اینجا
عاشقی بوده به دنیا فن من	مدفن عشق بود مدفن من
آنچه ار مال جهان هستی بود	حرف عیش و طرب مستی بود
هر که را روی خوش و خوی نکوست	مرده و زنده من عاشق اوست
من همانم که در ایام حیات	بی شما صرف نکردم اوقات
تا مرا روح و روان در تن بود	شوق دیدار شما در من بود
بعد چون رخت زد دنیا بستم	باز در راه شما بنشستم
گرچه امروز به خاکم ماوست	چشم من باز به دنبال شماست
بنشینید بر این خاک دمی	بگذارید بر خاکم قدمی
گاهی اوقات از من به سخن یاد کنید	در دل خاک دلم شاد کنید

## دهخدا

علامه علی اکبر دهخدا (۱۳۳۴ - ۱۲۵۷ ه. خ.) پایه گذار ساده نویسی در ایران است. هر چند تحولات سیاسی و اجتماعی ایران غالباً تهیجی است و کمتر شخصیت ها و احزاب سیاسی حوصله کار دراز مدت و پیگیر در ارتقاء سطح آگاهی اجتماعی و سیاسی توده ها را دارند. شاید اکثر سیاستمداران از تلقین و تحریک پذیری، تقلید و اطاعت کورکورانه، زود باوری توده ها خوشحالند. اما، دهخدا استثنا است. یک عمر روشنگری او گواه است. اینک یکی از اشعار دهخدا در تشویق مردم به آزادیخواهی:

ای مردم آزاده! کجائید کجائید؟	آزادی افسرد، بیائید بیائید!
در قصه و تاریخ چو آزاده بخوانید	مقصود از آزاده شماست شماست
چون گرد شود قوتتان طود عظیم	گسترده چو بال و پرتان فر همانند
بی شبهه شما روشنی چشم جهانید	در چشمه خورشید شما نور و ضیائید
با چاره گری و خرد خویش به هر درد	بر مشرق رنجور دوائید و شفائید
در توده ای از مردم يك تن ز شمایان	اندر خرد و فطنت انگشت نمائید
مردید شما یکسره از تخمه مردان	نه میم و ری و دال سه حرفی ز هجائید
بسیار مفاخر پدرانتان و شمار است	کوشید که يك لخت بر آنها بفزائید

تاریخ ایران به نظر می رسد بیش از تاریخ ملل دیگر تکرار می شود. آنچه زبانحال پدران ما بود می تواند بدون دستکاری و تغییر امروزه بکار گرفته شود. دهخدا شعر "یاد آر ز شمع مرده یاد آر" را در یادبود میرزا جهانگیر خان شیرازی، مدیر روزنامه صور اسرافیل سروده است:

ای مرغ سحر، چو این شب تار      بگذاشت ز سر سیاهکاری  
وز تحفه روح بخش اسحار      رفت از سر خفتگان خماری  
بگشود گره ز زلف زر تار      محبوبه نیلگون عماری  
یزدان به کمال شد پدیدار      واهریمن زشتخو حصاری  
یاد آر ز شمع مرده، یاد آر

ای مونس یوسف اندر این بند تعبیر عیان چو شد تو را خواب  
دل پر ز شعف، لب از شکر خند محسود عدو به کام اصحاب  
رفتی بر یار خویش و پیوند      آزاد تر از نسیم و مهتاب  
زان کو همه شام با تو یک چند      در آرزوی وصال احباب  
اختر به سحر شمرده، یاد آر

چون باغ شود دوباره خرم      ای بلبل مستمند مسکین  
وز سنبل و سوری و سپر غم      آفاق نگارخانه چین  
گل سرخ و به رخ عرق ز شبنم      تو داده ز کف قرار و تمکین  
زان نوگل پیش رس که در غم      ناداده به نار شوق تسکین  
از سردی دی فسرده، یاد آر

ای همره تیه پور عمران      بگذشت چو این سنین معدود  
وان شاهد نغز بزم عرفان      بنمود چو وعد خویش مشهود  
وز مذبح زر چو شد به کیوان      هر صبح شمیم عنبر و عود  
زان کو به گناه قوم نادان      در حسرت روی ارض موعود  
بربادیه جان سپرده، یاد آر

چون گشت ز نو زمانه آباد      ای کودك دوره طلائی  
وز طاعت بندگان خود شاد      بگرفت ز سر خدا، خدایی  
نه رسم ارم، نه اسم شداد      گل بست زبان ژاژ خایی  
زان کس که ز نوك تیغ جلاد      ماخوذ بجرم حق ستایی  
تسنیم وصال خورده، یاد آر

### مشروطه خالی

آخر، یک شب تنگ آمدم. گفتم: «ننه!» گفت: «هان». گفتم: «آخر مردم دیگر هم زن و شو هرند؛ چرا هیچ کدام مثل تو و بابام شب و روز به جان هم نمی افتند؟» گفت: «مرده شور کمال و معرفتت را ببرد با این حرف زدنت که هیچ وقت به پدر ذلیل شده ات نگفتی از این جا پاشو، آن جا نشین». گفتم: «خوب، حالا جواب حرف مرا بده». گفت: «هیچی، ستاره مان از اول مطابق نیامد». گفتم: «چرا ستاره تان مطابق نیامد؟» گفت: «محض این که بابات مرا به زور برد.» گفتم: «ننه! به زور هم زن و شوهری می شه؟» گفت: «آره، وقتی که پدرم مرد، من نامزد پسر عموم بودم. پدرم دارایی اش بد نبود؛ الا من هم وارث نداشت. شریک الملکش می خواست مرا بی حق کند؛ من فرستادم پی همین

مرد که وکیل مدافعه بود که بیاد با شریک الملک بابام برود مرافعه. نمی دانم دلیل شده چه طور از من وکالت نامه گرفت که بعد از یک هفته چسبید که من تو را برای خودم عقد کرده ام. هر چه من خودم را زدم، گریه کردم، به آسمان رفتم، زمین آمدم، گفتم: «آلا و لله که تو زن منی». چی بگویم مادر، بعد از یک سال عرض و عرض کثی مرا به این آتش انداخت. الهی از آتش جهنم خلاصی نداشته باشد! الهی پیش پیغمبر روش سیاه بشود! الهی همیشه نان سواره باشد و او پیاده! الهی که آن چشمهای مثل ارزق شامی [یکی از سرداران لشکر عمر بن سعد در واقعه ی کربلا، نماد خبانت] اش را میر غضب در آرد! این ها را گفت و شروع کرد زار زار گریه کردن. من هم راستی راستی از آن شب دلم به حال ننه م سوخت. برای این که دختر عموی من هم نامزد من بود؛ برای این که من هم ملتفت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است. از آن شب دیگر دلم با بابام صاف نشد. از آن شب دیگر هر وقت چشم به چشم بابام افتاد ترسیدم؛ برای این که دیدم راستی راستی به قول ننه م گفتم، چشمش مثل ارزق شامی است. نه تنها آن وقت از چشم های بابام ترسیدم، بعدها هم از چشم های هر چه وکیل بود، ترسیدم؛ بعدها از اسم هر چه وکیل هم بود ترسیدم، بله ترسیدم، اما حالا مقصودم این جا نبود، آن ها که مردند و رفتند به دنیای حق، ما ماندیم در این دنیای ناحق. خدا از سر تقصیر همه شان بگذرد. مقصودم این جا بود که اگر هیچ کس نداند، تو یک نفر می دانی که من از قدیم از همه مشروطه تر بودم. من از روز اول به سفارت رفتم؛ به شاه عبدالعظیم رفتم؛ پای پیاده همراه آقایان به قم رفتم. برای این که من از روز اول فهمیده بودم که مشروطه یعنی رفع ظلم؛ مشروطه یعنی آسایش رعیت؛ مشروطه یعنی آبادی مملکت. من این ها را فهمیده بودم. اما از همان روزی که دست خط از شاه [مظفر الدین شاه] گرفتند و دیدم که مردم می گویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد، یک دفعه انگار یک کاسه آب داغ ریختند به سر من. یک دفعه سی و سه بندم به تکان افتاد. یک دفعه چشم سیاسی رفت. یک دفعه سرم چرخ زد. گفتم: «بابا نکنید؛ جانم نکنید؛ به دست خودتان برای خودتان مدعی نتراشید.» گفتند: «به! از جاین [ژاین] گرفته تا پُتل پُرت [پطرزبورگ] همه ی مملکت ها وکیل دارند.» گفتم: «بابا والله من مرده شما زنده، شما از وکیل خیر نخواهید دید؛ مگر همان مشروطه خالی چه طور است؟» گفتند: «برو پی کارت؛ سواد نداری حرف نزن. مشروطه هم بی وکیل می شه؟» دیدم راست می گویند. گفتم: «بابا! پس حالا که تعیین می کنید محض رضای خدا چشمانتان را وا کنید که به چاله نیفتید. وکیل خوب انتخاب کنید.» گفتند: «خیلی خوب.» بله، گفتند: خیلی خوب. چشم هاشان را وا کردند. درست هم دقت کردند. اما در چه؟ در عظم بطن، کفتمی گردن، زیادی اسب و کالسکه. بی چاره ها خیال می کردند که گویا این وکلا را می خواهند به پلوخوری بفرستند. باری حالا بعد از دو سال، تازه سر حرف من افتاده اند. حالا تازه می فهمند که روی صندلی های هئیت رئیسه را پهنای شکم مفاخر الدوله و... پر می کند و چهارتا وکیل حسابی هم که داریم، بی چاره ها از ناچاری،

چارچنگول روی قالی «روما تیسیم» می گیرند. حالا تازه می فهمند که شان مقنن [قانون گذار] از آن بالاتر است که به قانون عمل کند... این ها را مردم تازه می فهمند. اما من از قدیم می فهمیدم؛ برای این که من گریه های مادرم را دیده بودم؛ برای این که من می دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت خودش را در ایران خواهد بخشید؛ برای این که من چشم های مثل ازرق شامی بابام هنوز یادم بود. (به نقل از «مقالات دهخدا» به کوشش محمد دبیر سیاقی)

## جبار باغچه بان

جبار باغچه بان (۱۳۴۵ - ۱۲۶۴ ه. خ.) که در دوران جوانی مخفیانه در منازل به دختران درس می داد در تمام عمر خود را صرف بالا بردن آگاهی زنان و آموزش کودکان کر و لال کرد صلح را این گونه می ستاید:

بی جا نشدم عاشق و دیوانه صلح  
 ماهی است به عاشقان مساوی مهرش  
 لیلی نرسد به پای افسانه صلح  
 عشاق خوش اند در حرمخانه صلح

ای مهر به روی تابناک تو قسم  
 بی صلح ملل شاد نگردد دل من  
 ای غنچه به این سینه چاک تو قسم  
 ای بلبل من به عشق پاک تو قسم

## مجتبی مینوی

مجتبی مینوی (۱۳۵۵ - ۱۲۸۲ ه. خ.) در کتاب «آزادی و آزاد فکری» استدلالی قانع کننده در باب چند گرایی (پلورالیسم) مذهبی و آزادی فردی دارد:

"زیرا اگر کسی تصدیق کند که دین دیگری بهتر از دین خود اوست و حاضر نباشد که دین خود را ترک کرده، آن دین دیگر را بپذیرد باید به عقل او خندید. پس از کدام صنم پرست و کنفوسیوسی و بودایی و زردشتی و برهمن و هندو و یهودی و عیسوی توقع می توان داشت که اقرار کند که ای مسلمانان، من لاف عقل می زنم و معتقد هم هستم که دین شما از همه ی ادیان بهتر است و با وجود این تابع آن نیستم! بنابراین چرا باید کسی را برای خاطر عقیده ی دینیش که جزیی از اوست کشت یا آزار کرد؟"

"هر گاه بنا، بر این باشد که کفش مرا بر خلاف میل من، دیگری برای من، انتخاب کند و آن را به زور به پای من بکند، زندگی بر من، تلخ خواهد شد. وای به وقتی که هم کفش و کلاه و لباس مرا، دیگری برای من، انتخاب کند، هم طرز راه رفتن و نشستن و برخاستن مرا، دیگری مقرر بکند، هم آنچه را باید بخوانم و بنویسم و بگویم و بشنوم، دیگری به من، دستور دهد، از گرفتن ناخنم گرفته تا مناجات با خدایم، همه چیزم در اختیار دیگران باشد و اجازه ی آن را نداشته باشم که رای و فکر و عقل خود را حتی در امور مربوط به جسم و جان

خودم نیز به کار بیندازم!، چنین زندگی؛ ولو در بهشت باشد، بدتر از جهنم است....."

## نیما یوشیج

علی نوری (اسفندیاری) مشهور به «نیما یوشیج» (۱۳۳۸ - ۱۲۷۶ هـ. خ.) با قبول و تکیه بر وسعت و تفاوت سرچشمه های ذوق بشري پایه ای محکم برای رواداری فرهنگی بنا می گذارد:

عزیزم! شاعر بودن، خواستن در توانستن و توانستن در خواستن است. این هر دو خاصیت را باید زندگی او به او داده باشد. به عبارت دیگر می گویم بتواند بخواهد و بخواهد که بتواند. اولی با خود اوست و دومی که خواستن توانایی خود اوست و باید به خود تلقین کند هزار مرتبه بیانگیزد هوش خود را و ذوق خود را، هنگامی که در آثار دیگران نظر دارد. اگر این نباشد در پوست خود فرو رفته خودی بسیار خطرناک در او وجود پیدا می کند که در راه کمال و هنر خود کور می ماند. هیچکس را چنانکه هست نمی شناسند. مقصود من این نیست که خوبی را بشناسد بلکه خوب و بد، هر سلیقه و ذوق مخالف خود را باید بتواند تمیز دهد و لطف کار هر کس را در سبکی که دارد بفهمد. حرفهایی که می زنند (بیخود گفته اند، آنها قدیمی شده، اینها کهنه شده است در این اشعار چیزی یافت نمی شود) هر کدام به جا و بیجا است. بجا است زیرا که با طبیعت او وفق نمی دهد و نابجا برای این که باید معتقد باشد که طبایع دیگر نیز هست و او از آنها به وجود آمده. هیچ بد و خوبی نیست که در ساختمان او دست نداشته است. شما فرض کنید اگر دیوان فرخی و عنصری را می خوانید که سراسر لفظ است و از حیث صنعت نسبت به نظامی خیلی ابتدایی است، هر کدام از اینها زیبایی خود را دارا هستند و نمی شود انکار کرد. در صورتی که شما به این درك برسید چه بسا که بهره می یابید. و تغییر نظر چه بسا که می دهید از ممری که خیال نمی کردید و کوچکتر مددی برای شما چه بسا که ممکن است بزرگتر راهی را بگشاید و در قدرت خالقه شما تأثیر داشته باشد. من دیوان جمال الدین را زیاد می خوانم و خاقانی را دوست دارم، و هیچ وقت نمی سنجم که به اندازه دیوان حافظ مملو از معانی هست یا نه. همین طور اگر همه شاهنامه را بخوانم استادی نظامی را در نظر نمی آورم. و اگر تغزلات ساده (مملو از عاشقی های عادی) سعدی را می خوانم فکر نمی کنم عشق حافظ چقدر شاعرانه است و او زمینه چگونه نظامی است که فهمیده می شود ولی به زبان نمی آید. زیرا وقت هست که شما در صنعت نگاه می کنید و بهای هر چیز علیحده است. هر چیز را باید در حد خود بتوانید بشناسید. من به قدری می توانم خود را فرود بیاورم که از يك ترانه روستایی همانقدر کیف ببرم که يك نفر روستایی با ذوق و احساسات ساده خود کیف می برد.

از اینجا است که خواهید دید سرچشمه های ذوق بشری چقدر وسیع و متفاوت است و چه مملو از اسرار خود و چقدر بزرگ ترها مدیون کوچک ترها هستند و این شخصیت های اینقدر تعریفی و سربلند با چه شخصیت های آنقدر گمنام و ناچیز سر و کار دارند .

## محمد علی افراشته

محمد علی افراشته (۱۳۳۸ - ۱۲۸۷ هـ. خ.) طنز نگار بزرگ ایران که اشعار ساده و بی تکلف مورد توجه بسیاری قرار گرفت. در سال ۱۳۳۴ مجبور به ترک وطن شد و در سال ۱۳۳۸ در صوفیه پایتخت بلغارستان در گذشت. برخی از طنزهایش حتی امروز هم فعلیت دارد. بجای کره تو بخوان عراق و افغانستان.

### حیا کنید

ای تاجران اسلحه شرم و حیا کنید شرمی ز روی مادر و هم بچه ها کنید  
 ای یانکیان جنگ طلب، بنده دلار تا چند کشور کره را توتیا کنید  
 تاکی به سازمان ملل بازی و فریب وحشی ترین معامله ناروا کنید  
 تاکی به آشیانه این ملت غیور بمب ناپالم و میکروب و طاعون رها کنید  
 تاکی ز خون ناحق این مردم رشید در کنج خویش جاری جوی طلا کنید  
 تاکی اسیرهای شرافت شعار را در آزمایش اتمی مبتلا کنید  
 ای تاجران اسلحه، امپریالیست پست ای دشمن تمدن، شرم از خدا کنید  
 مانا، به سعی مردم زحمتکش جهان پرتو فکن شود همه جا صلح جاودان

تخته کن افراشته مغازه را  
 تازگی شاعر شدستی نم نمک  
 از تو بعد از بیست سال آزگار  
 کارخانه چی از اشعارت ملول  
 در تمام کارخانه کارگر  
 بدتر از سیل ملخ؛ اشعار تو  
 تخم غوغای غریبی کاشتی  
 می روم پیش وزیر داخله  
 می فرستد گوشه زندان ترا  
 ای که غزلقورت بادت حنجره  
 بی سرو بی پا کجا، اعیان کجا؟  
 کارگر از بی غذائی مرد؟ مرد  
 بانک ملی برده سر بر کهکشان  
 کم اگر هستیم اما محکمیم  
 حیف، آنجوری که بایستی نشد  
 این ادا اطوارهای تازه را  
 چیزی می سازی اما کم نمک  
 بیش از اینها داشتیمان انتظار  
 تاجر از این بمب پر دارت ملول  
 خستگی را می کند با شعرت در  
 هست عزرائیل ما؛ گفتار تو  
 جای یک سانت آشتی نگذاشتی  
 می نمایم سخت از دستت گله  
 می کند تبعید آبادان ترا  
 ای الهی پرت شی از پنجره  
 برزگر لختی کجا و خان کجا؟  
 برزگر از بی دوائی مرد؟ مرد  
 سنگر ماهاست، نه زحمتکشان  
 دزد اگر هستیم اما با همیم  
 حضرت "سرحقله" هو شد خود بخود



قبله عالم سلامت باد، مطلب شد تمام  
 شد حسین ابن علی با خاندانش قتل عام  
 کشته شد در کربلا عباس و عون و جعفرش  
 تشنه لب بر خاک و خون افتاد حتی اصغرش  
 تا نماند در جهان از آل پیغمبر نشان  
 عصر عاشورا، زدیم آتش به چادرهایشان  
 ای یزید آسوده خاطر باش، دادیم انتشار  
 در میان مردمان از اهل هر شهر و دیار  
 کاین جماعت خارجی بودند یکسر مرد و زن  
 منکر اسلام "یاغی" "ماجراجو" بی وطن  
 حکم قتل آل پیغمبر، به امضای شریح  
 کار را بسیار آسان کرد فتوای شریح  
 کرد هر کس بر علیه پادشاه دین قیام  
 واجب القتل است و باید کشت او را، والسلام  
 کس نفهمید این جماعت زاده پیغمبرند  
 مردم کشور گمان کردند این ها کافرند  
 بسکه تبلیغات با پول و طلای بی حساب  
 شد، که افکار عمومی شد بنفع آن جناب  
 در زمانه پادشاه دین کسی غیر از تو نیست  
 این که طبق امر تو شد کشته مردی اجنبی است  
 گر کسی شد با خبر از کار و از کردار ما  
 خواست بردارد به عالم پرده از اسرار ما  
 چند تن مامور دنبال سرش بگذاشتیم  
 با هزاران حيله او را از میان برداشتیم  
 در سر راه تو دیگر نیست مانع، ای یزید  
 بعد از این نبود کسی حق را مدافع، ای یزید  
 برق آسا، یافت کار دشمنانت خاتمه  
 از دم شمشیر بگذشتند نسل فاطمه  
 پایه تخت تو محکم شد ز آسیب زمان  
 پرچم اقبال تو بگذشت از هفت آسمان  
 چون نماند از نسل پیغمبر نشانی بر زمین  
 پادشاه کشور اسلام هستی بعد از این  
 ما براه دولت تو جان فشانی کرده ایم  
 دشمنانت را همه نابود و فانی کرده ایم  
 در ازای این فداکار و این خدمت به ما  
 مرحمت کن مال و جاه و منصب و خلعت به ما  
 تا که در راه تو افزونتر فداکاری کنیم

بر زمین خون هزاران بیگانه جاری کنیم

## مجدالدین میرفخرایی

مجدالدین میرفخرایی ( ۱۳۵۱ - ۱۲۸۷ هـ. خ.) معروف به گلچین گیلانی جزو نخستین گروه از شعرای سراینده شعر نو ایران می باشد. میرفخرایی در سال ۱۳۱۲ برای تحصیل پزشکی به انگستان رفت بعد از فراغت از تحصیل در لندن ماندگار شد.

منشا الهام این شعر، یکی از خانه های ویران شده در جنگ جهانی دوم است

### خانه تار

از خانه تار و نیمه ویران	آواز جگرخراش برخاست
رفتم به درون آن شتابان	فریاد زدم: «کسی در اینجاست؟»
دادم به زمین و آسمان گوش	ایوان و اتاق و پله و بام
خاموش، چو گور تیره، خاموش	آرام، چو چشم مرده آرام.
از پنجره دیدم آسمان را	پوشیده زابر پاره پاره
همراه یکی دو تا ستاره	مه می شد ناپدید و پیدا.
رومیزی، فرش، پاره پاره	آجر، گچ، گل، به هر کناره
چون بوم سیاه چشم بسته	ساعت با شیشه شکسته.
این دست بریده روی دیوار	می زد پیوسته زنگ هستی
وقت کر، با دراز دستی	لالش کرد و فکندش از کار.
بالش ها زیر پایه تخت	رخساره سیاه کرده از دود
این مرده مومیایی سخت	نام دیرینه اش دُشک بود.
رفتم، بشتاب، روی ایوان	فریاد زدم دوباره: «- این کیست؟»
یک میز، سه صندلی، سه فنجان:	اینجا، یک خانواده می زیست.
یک گربه سیاه و ترس انگیز	لاغر، نازک، چو چوب کبریت
دُم چون نخ، گرد پایه میز	با پنجه و روی و موی عفریت.
چشمش: دو ستاره در بُن چاه	پایش: موهای ایستاده
گویی، می گفت، در دلش: « آه!	بیگانه! ... کجاست خانواده؟»

## عماد خراسانی

عمادالدین حسن برقعی معروف به عماد خراسانی ( ۱۳۸۲ - ۱۳۰۰ هـ. خ.) یکی از مشهورترین غزل سرایان معاصر است، که بسیاری از غزل های او در حافظه دوستداران

شعر کلاسیک معاصر نقش بسته و بسیاری از شعرهایش در زمان حیاتش مثل سایر شده است. غزل های عماد بیشتر عاشقانه است. عشق راستین و پیگیر به انساندوستی و راو اداری تکامل می یابد:

پیش ما سوختگان، مسجد و میخانه یکیست اینهمه جنگ و جدل حاصل کوله نظریست هر کسی قصه شوقش به زبانی گوید اینهمه قصه ز سودای گرفتار است ره هرکس به فسونی زده آن شوخ ار نه گر زمن پرسی از آن لطف که من می دانم هیچ غم نیست که نسبت به جنون دادند عشق آتش بود و خانه خرابی دارد گر به سرحد جنونت ببرد عشق «عماد»	حرم و دیر یکی، سبحة و پیمانہ یکی است گر نظر پاک کنی، کعبه و بتخانه یکیست چون نکو می نگریم، حاصل افسانه یکیست ورنه از روز ازل، دام یکی، دانه یکیست گریه نیمه شب و خنده مستانه یکیست آشنا بر در این خانه و بیگانه یکیست بهر این یک دو نفس، عاقل و فرزانه یکیست پیش آتش، دل شمع و پر پروانه یکیست بی وفایی و وفاداری جانانه یکیست
--	--

## فریدون آدمیت

فریدون آدمیت (۱۳۸۷ - ۱۲۹۹ هـ. خ.)، از زمان انقلاب در سال ۱۳۵۷ تا زمان مرگ خانه نشین بود. حقوق بازنشستگی فریدون آدمیت از وزارت امور خارجه ایران، در آغاز انقلاب و به نقلی، در پی امضای نامه ای اعتراضی نسبت به سیاست های جمهوری اسلامی، قطع شد. فریدون آدمیت بخش اعظم عمر خود را صرف تحقیق در باره تاریخ اندیشه مشروطه و معرفی اندیشمندان آن دوران کرد.

در آغاز دهه پنجاه، پس از اعتراض به سیاست شاه ایران در قبال بحرین و پذیرش استقلال آن، با نوشته نامه سه کلمه ای «تقاضای بازنشستگی دارم» به کار دولتی خاتمه داد و به طور شبانه روزی مشغول تحقیق و تالیف در باره تاریخ مشروطه ایران شد. یکی از ویژگی های آثار فریدون آدمیت، دسترسی او به منابع خطی و بسیار مهم زمان مشروطه است که بخشی از آن در کتابخانه شخصی پدر او وجود داشته و بخشی را هم خود تهیه کرده است.

موضوع نوشته های او دوره دگرگونی های بزرگ تاریخ ایران، اندیشه ترقی، و اندیشه ورزانی بود که نوگرایی ایران و امدار کوشش آنهاست. از این رو تاریخ فکر را در خلال تک نگاری هایی درباره روشنگران و سیاستگرانی دنبال می کرد که به سیاست ملی توجه داشتند.

از میان روشنگران به میرزا فتحعلی آخوند زاده، میرزا ملکم خان، میرزا آقاخان کرمانی و طالبوف تبریزی پرداخت و از بین سیاستمداران به قائم مقام و میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا یوسف خان مستشارالدوله. که هر دو گروه تمام تلاش خود را در تجدد و نوگرایی ایران به کار گرفتند.

به میرزا فتحعلی آخوند زاده می پرداخت چون "اندیشه ساز فلسفه ناسیونالیسم" بود و ناسیونالیسم هسته اصلی تجددی قرار گرفت که ایران را به لونی دیگر می خواست.

به میرزا آقاخان کرمانی چون "بزرگترین اندیشه گر ناسیونالیسم" بود، و "منادی اخذ دانش و بنیادهای مدنی اروپایی، نقاد استعمارگری، هاتف مذهب انسان دوستی، نماینده نحلہ اجتماعی و متفکر انقلابی پیش از مشروطی."

به میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا حسین سپهسالار و دیگر سیاستگران می پرداخت چون معتقد بود کار مورخ به نگارش وقایع پایان نمی گیرد، "ایدئولوژی ها چون به مرحله عمل برسند معمولاً بلکه همیشه از اصول اولیه خود انحراف می پذیرند و تغییر بستر می دهند. در این امر دو عامل اصلی موثرند: یکی انفعال اجتماع در برخورد با آنها و دیگر هوس های آدمی." و در شخصیت هایی که او بدانها می پرداخت هوس های آدمی جای چندانی نداشت.

## پروین اعتصامی

پروین اعتصامی (۱۳۲۰-۱۲۸۵ هـ. خ) که به فارسی، عربی و انگلیسی تسلط داشت. انسانگرایی ژرف و همدلی صادقانه در اشعار او موج می زند طوری که در ضمن پاسداری از حرمت انسان به یک روادی لطیف دست می یابد:

### ای رنجبر

تا به کی جان کندن اندر آفتاب؟ ای رنجبر!  
ریختن از بهر نان از چهره آب، ای رنجبر!  
زین همه خواری که بینی ز آفتاب و خاک و باد  
چیست مزدت جز نکوهش با عتاب؟ ای رنجبر!  
از حقوق پایمال خویشتن کن پرسشی  
چند می ترسی ز هر خان و جناب؟ ای رنجبر!  
جمله آنان را که چون زالو مکندت، خون بریز  
وندر آن خون دست و پای کن خضاب، ای رنجبر!  
دیو آز و خودپرستی را بگیر و حبس کن  
تا شود چهر حقیقت بی حجاب، ای رنجبر!  
حاکم شرعی که بهر رشوه فتوا می دهد  
آن که خود را پاک می داند ز هر آلودگی  
می کند مردار خواری چون غراب، ای رنجبر!  
گر که اطفال تو بی شام اند شبها باک نیست  
خواجہ تیهو می کند هر شب کباب، ای رنجبر!  
گر چراغ ات را نبخشیده ست گردون روشنی  
غم مخور، می تابد امشب ماهتاب، ای رنجبر!  
در خور دانش امیرانند و فرزندانان  
تو چه خواهی فهم کردن از کتاب؟ ای رنجبر!  
مردم آنان اند کز حکم و سیاست آگه اند

کارگر کارش غم است و اضطراب، ای رنجبر!  
هرکه پوشد جامه‌ی نیکو، بزرگ و لایق است  
رو! تو صدها وصله داری بر ثیاب ای رنجبر!  
جامه‌ات شوخ است و رویت تیره رنگ از گرد و خاک  
از تو می‌بایست کردن اجتناب، ای رنجبر!  
هرچه بنویسند حکام اندرین محضر، رواست  
کس نخواهد خواستن زایشان حساب، ای رنجبر!

### مست و هشیار

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت  
مست گفت: ای دوست، این پیراهن است، افسار نیست  
گفت: مستی، زان سبب افتان و خیزان می روی  
گفت: جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست  
گفت، می باید تو را تا خانه قاضی برم  
گفت: رو صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست  
گفت: نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم  
گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست  
گفت: تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخواب  
گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست  
گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان  
گفت: کار شرع، کار درهم و دینار نیست  
گفت: از بهر غرامت، جامه‌ات بیرون کنم  
گفت: پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست  
گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه  
گفت: در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست  
گفت: می بسیار خوردی زان چنین بی خود شدی  
گفت: ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست  
گفت: باید حد زند هشیار مردم، مست را  
گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست

### نهال آرزو

ای نهال آرزو، خوش زی که بار آورده‌ای  
غنچه بی‌باد صبا، گل بی بهار آورده‌ای  
باغبانان تو را امسال، سال خرمی ست  
زین همایون میوه، کز هر شاخسار آورده‌ای  
شاخ و برگت نیکنامی، بیخ و بارت سعی و علم

این هنرها، جمله از آموزگار آورده‌ای  
خرم آن کاو وقت حاصل ارمغانی از تو برد  
برگ دولت، زاد هستی توش کار آورده‌ای  
\*\*\*

غنچه‌ای زین شاخه، ما را زیب دست و دامن است  
همتی ای خواهران، تا فرصت کوشیدن است  
پستی نسوان ایران، جمله از بی‌دانشی‌ست  
مرد یا زن، برتری و رتبت از دانستن است  
زین چراغ معرفت کامروز اندر دست ماست  
شاهراه سعی اقلیم سعادت، روشن است  
به که هر دختر بداند قدر علم آموختن  
تا نگوید کس پسر هوشیار و دختر کودن است  
\*\*\*

زن ز تحصیل هنر شد شهره در هر کشوری  
بر نکرد از ما کسی زین خواب بی‌داری سری  
از چه نسوان از حقوق خویشتن بی بهره‌اند  
نام این قوم از چه، دور افتاده از هر دفتری  
دامن مادر، نخست آموزگار کودک است  
طفل دانشور، کجا پرورده نادان مادری  
با چنین درم‌اندگی، از ماه و پروین بگذریم  
گر که ما را باشد از فضل و ادب بال و پری

### زن در ایران

زن در ایران، پیش از این گویی که ایرانی نبود  
پیشه‌اش جز تیره روزی و پریشانی نبود  
زندگی و مرگش اندر کنج عزلت می‌گذشت  
زن چه بود آن روزها، گرزان که زندانی نبود  
کس چو زن، اندر سیاهی قرن‌ها منزل نکرد  
کس چو زن، در معبد سالوس قربانی نبود  
در عدالتخانه‌ی انصاف، زن شاهد نداشت  
دادخواهی‌های زن می‌ماند عمری بی‌جواب  
آشکارا بود این بی‌داد، پنهانی نبود  
بس کسان را جامه و چوب شبانی بود، لیک  
در نهاد جمله گرگی بود، چوپانی نبود  
از برای زن به میدان فراخ زندگی  
سرنوشت و قسمتی، جز تنگ میدان نبود  
نور دانش را ز چشم زن نهان می‌داشتند

این ندانستن ز پستی و گرانجانی نبود  
 زن کجا بافنده می‌شد بی‌نخ و دوک هنر  
 خرمن و حاصل نبود آنجا که دهقانی نبود  
 میوه‌هایی دگه‌ی دانش فراوان بود، لیک  
 بهر زن هرگز نصیبی زین فراوانی نبود  
 در قفس می‌آرمید و در قفس می‌داد جان  
 در گلستان، نام از این مرغ گلستانی نبود  
 بهر زن، تقلید تیه فتنه و چاه بلاست  
 زیرک آن زن کاو رهش این راه ظلمانی نبود  
 آب و رنگ از علم می‌بایست شرط برتری  
 بازمرد یاره و لعل بدخشانی نبود  
 جلوه‌ی صدپرنیان، چون یک قبا‌ی ساده نیست  
 عزت از شایستگی بود، از هوسرانی نبود  
 ارزش پوشنده، کفش و جامه را ارزنده کرد  
 قدر و پستی، با گرانی و به ارزانی نبود  
 سادگی و پاکی و پرهیز، یک یک گوهرند  
 گوهر تابنده، تنها گوهر کانی نبود  
 از زر و زیور چه سود آنجا که نادان است زن  
 زیور و زر، پرده‌پوش عیب نادانی نبود  
 عیب‌ها را جامه‌ی پرهیز پوشانده‌ست و بس  
 جامه‌ی عجب و هوا، بهتر ز عریانی نبود  
 زن سبکساری نبیند تا گرانسنگ است و پاک  
 پاک را آسیبی از آلوده دامانی نبود  
 زن چو گنجور است و عفت، گنج و حرص و آز، دزد  
 وای اگر آگه از آیین نگهبانی نبود  
 اهرمن بر سفره‌ی تقوی نمی‌شد میهمان  
 زان که می‌دانست کان جا، جای مهمانی نبود  
 پا به راه راست باید داشت، کاندرا راه کج  
 توشه‌ای و رهنمودی، جز پشیمانی نبود  
 چشم و دل را پرده می‌بایست، اما از عفاف  
 چادر پوشیده، بنیاد مسلمانی نبود  
 خسروا، دست توانای تو، آسان کرد کار  
 ورنه در این کار سخت امید آسانی نبود  
 شه نمی‌شد گردد این گمگشته کشتی‌ناخدای  
 ساحلی پیدا از این دریای طوفانی نبود  
 باید این انوار را پروین به چشم عقل دید  
 مهر رخشان را نشاید گفت نورانی نبود

پروین در بیتی از شعری که برای سنگ مزار خود سروده بود، وصیت به مدارا می کند:

خرم آن دل که در این محنت گاه  
خاطری را، سبب تسکین است

## احمد کسروی

احمد کسروی (۱۳۲۴ - ۱۲۶۹ ه. خ.) تلاش می کرد تا با نقد ادبیات و عرفان ایران، راه را برای تقویت ایران و کشورهای شرقی، ترفیع جاگاه انسان و کسب دستاوردهای تکنولوژی نوین مهیا سازد. کند و کاش در علل عقب ماندگی ایران و کشورهای شرقی نظر بسیاری را جلب کرد. کسروی یکی از پر تلاش ترین آنهاست. زنده یاد کسروی با نقد اندیشه های تسلیم طلبانه و واپسگرایانه یکی شجاع ترین عاشقان سرافرازی ایران است. گرایش عمومی در ریشه یابی عقب ماندگی ایران عمده کردن عوامل بیرونی است. کسروی اهمیت عوامل داخلی را کمرنگ نمی کند:

ما نیک آگاهییم که حیدر عمو او غلی ها و علی مسیوها و شریف زاده ها و میرزا جهانگیرها که به آن جنبش برخاسته بودند، از حال گرفتاری های ایران در میان همسایگان نیرومند و آزمند، ناآگاه نمی بودند و در راه استقلال و آزادی این کشور به هرگونه جانفشانی آماده می بودند. آنان در یک جا اشتباه می کردند. از گرفتاری ها و آلودگی های توده ها ناآگاه می بودند و می پنداشتند اگر ریشه استبداد کنده شود و قانون اساسی به کار افتد، توده مردم به راه پیشرفت می افتند، در حالیکه درد اصلی، جهل و ناآگاهی مردم بود.

سرنوشت ایران در دست شماست. سرنوشت ایران آن خواهد بود که شما بخواهید و در راهش بکوشید و به انجام برسانید. به پیشانی کسی چیزی نوشته نشده سرنوشت یا بخت نتیجه کارها و کوشش های هر کس است.

زنده یاد کسروی بخاطر صراحت و نپذیرفتن توصیه ها آزارها دید و از عقب ماندگی ایران رنج می برد. در یک سخنرانی در سال ۱۳۲۳ که به بنام کتاب «چرا از عدلیه بیرون آمدم؟» نیز چاپ شد، می گوید:

جای بسیار خشنودی است که در این کشوری که رشوه خواری و نادرستی از در و دیوارش می بارد من، که در عدلیه در کانون رشوه خواری می بوده ام، خدا مرا از لغزش دور داشته است. در این کشوری که چاپلوسی و پستی گریبانگیر خرد و بزرگ می باشد من، با همه آمیزش با چاپلوسان و پست نهادان، آلوده خوی آنان نگردیده ام.

کسروی بیزاری از جنگ را در «هرجاوند بنیاد» اینگونه فریاد می کند:

آدمیان بهر چه می نبردند؟ مگر در روی زمین همگی را جا نیست؟ مگر به همگی خوراک و پوشاک نمی رسد؟ چرا به جای آن دست هم نگیرند؟



چرا با یکدیگر دلسوزی و نیکخواهی ننمایند؟ آن سگان و گرگان اند که باید با نبرد زیند. آدمیان را نبرد نه شایاست...

آرمان زندگی خرسندی است و خرسندی هر کس جز در خرسندی همگان نتواند بود. گر انمایه ترین چیزی که خدا به آدمیان داده است خرد است. خرد داور راست و کج و شناسنده نیک و بد می باشد. باید زندگی به آیین خرد باشد.

## قمر بیگم شیدا

قمر بیگم شیدا مبارز فعال رفع حجاب بود.

## فاطمه سیاح

دکتر فاطمه سیاح (۱۳۲۶ - ۱۲۸۱ ه. خ.) یکی از فعالان پرشور حقوق زنان بود. او به زبان های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی و ایتالیائی مسلط بود و ادبیات این زبان ها اطلاعات ژرف داشت و در راه اعتلای زندگی زنان ایران به کار می گرفت.

## مفتون همدانی

مفتون همدانی (کبریایی) از شعرای قرن چهاردهم (متولد ۱۲۶۸ در همدان متوفی به سال ۱۳۳۰) محک دقیقی برای برخورد با دیگران به دست می دهد و می گوید:  
آنچه بخواهی به خویشتن بر دگران خواه      و آنچه پسندی به خویش با دگری کن  
قطع دور باطل خشونت و انتقام آرزوی قلبی توده هاست. از اینرو، بیٹی از مفتون همدانی ضرب المثل است:

ای دل مشنو، شکسته گشته است درست      یا سخت شود همچو جوان پیری سست  
بایست گذشت داشت در هر کاری      خون را که به خون دگر نمی باید شست

## اقبال لاهوری

اقبال لاهوری (۱۳۱۶ - ۱۲۵۰ ه. خ.) شاعر و متفکر در سراسر زندگی سعی در روشن کردن افکار عموم داشته و سعی داشت تا شرق به کار و سازندگی جلب شود. در اشعار عرفانی خود تکیه بر تلاش و مبارزه دارد و علم، تکنیک و تعقل را می ستاید.

شرق، حق را دید و عالم را ندید      غرب در عالم خزید، از حق رمید  
چشم بر حق باز کردن بندگی است      خویش را بی پرده دیدن زندگی است

ز من گو صوفیان با صفا را  
غلام همت آن خود پرستم  
خدا جویان معنی آشنا را  
که با نور خودی ببند خدا را

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم  
موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت  
هیچ نه معلوم شد، آه که من چیستم  
هستم اگر میروم گر نروم نیستم

میارا بزم بر ساحل که آنجا  
به دریا غلت و با موجش درآویز  
نوای زندگانی نرمخیز است  
حیات جاودان اندر ستیز است

نه افغانی و نه ترک و تترام  
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است  
چمن زادیم و از یک شاخساریم  
که ما پرورده یک نوبهاریم

## قمرالملوک وزیری

قمرالملوک وزیری (۱۳۳۸ - ۱۲۸۴ ه. خ.) پس از شیدا و عارف در موسیقی نوین ایران رخ نمود ولی بی تردید نقشی دشوارتر و دلیرانه تر از آن دو ایفا کرده است؛ زیرا اگر مردی که به موسیقی می پرداخت گرفتار طعن و لعن می شد ولی مجازات زن موسیقی پرداز " سنگسار شدن " بود. زن برده در پرده بود، پرده ای به ضخامت قرن ها. قمر به هنگام نخستین کنسرت خود که در آن " بی حجاب " ظاهر شده بود، سر و کارش به نظمی افتاد. این ماجرا اگر چه برای او خوشایند نبود، ولی بهر حال سر و صدایی کرد که در نهایت به سود موسیقی و جامعه زنان بود. قمر خود درباره نخستین کنسرتش می گوید: " ... آن روزها، هر کس بدون چادر بود به کلانتری جلب می شد. رژیم مملکت تغییر کرده و پس از یک بحران بزرگ دوره آرامش فرا رسیده بود مردم هم کم کم به موسیقی علاقه نشان می دادند. به من پیشنهاد شد که بی چادر در نمایش موزیکال گراند هتل حاضر شوم و این یک تهور و جسارت بزرگی لازم داشت. یک زن ضعیف بدون داشتن پشتیبان، میبایست برخلاف معتقدات مردم عرض اندام کند و بی حجاب در صحنه ظاهر شود. تصمیم گرفتم با وجود مخالفت ها این کار را بکنم و پیه کشته شدن را هم به تن خود بمالم. شب نمایش فرا رسید و بدون حجاب ظاهر شدم و هیچ حادثه ای هم رخ نداد، و حتی مورد استقبال هم واقع شدم و این موضوع به من قوت قلبی بخشید و از آن به بعد گاه و بیگاه بی حجاب در نمایش ها شرکت می جستم و حدس می زدم از همان موقع فکر برداشتن حجاب در شرف تکوین بود. " ...

او نخستین زنی بود که بعد از قره‌العین بدون حجاب در جمع مردان ظاهر شد. او را شاید بتوان اولین فمینیست ایرانی نامید. او می‌گفت:

مر مرا هیچ گنه نیست به جز آن که زدم  
زین گناه است که تا زنده ام اندر کفتم  
قمر نخستین کنسرت خود را در سال ۱۳۰۳ برگزار کرد. روز بعد کلانتری از او تعهد گرفت که بی حجاب کنسرت ندهد. قمر عواید کنسرت را به امور خیریه اختصاص داد. قمر در سفر خراسان در مشهد کنسرت داد و عواید آن را صرف آرامگاه فردوسی نمود.

در همدان در سال ۱۳۱۰ کنسرت داد و ترانه هایی از عارف خواند. وقتی نیرالدوله چند گلدان نقره به از هدیه کرد آن را به عارف پیشکش نمود. با این که عارف مورد غضب بود. در سال ۱۳۰۸ به نفع شیر و خورشید سرخ کنسرت داد و عواید آن به بچه های یتیم اختصاص داده شد. به گفته دکتر خرمی ۴۲۶ صفحه و به گفته دکتر سپنتا ۲۰۰ صفحه از قمر ضبط شده است.

کشایش رادیو ایران در سال ۱۳۱۹ صدای قمر را به عموم مردم رساند. عارف قزوینی و ایرج میرزا و تیمورتاش وزیر دربار، شیفته او شده بودند. با این همه قمر از گردآوری زر و سیم پرهیز می کرد و درآمدهای بزرگ و هدایای گران را به فقرا و محتاجان می داد.

قمر الملوک وزیري در تاریخ ۱۴ مرداد ۱۳۳۸ در شمیران، در فقر و تنگدستی مطلق به سگته مغزی درگذشت. وی در گورستان ظهیرالدوله بین امامزاده قاسم و تجریش شمیران به خاک سپرده شده است.

## ژاله اصفهانی

ژاله اصفهانی - سلطانی (۱۳۸۶ - ۱۳۰۰ ه. خ.) که در سال ۱۳۲۵ از ایران مهاجرت کرد ستاشگر آزادی و دموکراسی است. ژاله در شعرهایی که از دردهای انسان سخن می گوید، همدردی می کند، اما از درد نمی نالد، و بلکه نغمه های امید ساز می کند و برای بهسازی جهان نیرو به دست و پا می دمد.

انسان در سراسر تاریخ از ملی گرایی افراطی زخم خورد. اینک احساسات ژاله اصفهانی از این مرزها و ستیز برای این مرزها:

### نه برکه، نه رود

مرا بسوزانید  
و خاکسترم را  
بر آبهای رهای دریا بر افشانید،  
نه در برکه،  
نه در رود:  
که خسته شدم از کرانه های سنگواره  
و از مرزهای مسدود.

## سیمین دانشور

سیمین دانشور (متولد ۱۳۰۰ ه. خ.) در رمان مشهور «سوشون» ماجرای سالهای جنگ جهانی دوم را توصیف می کند. او احساسات و رنج مردم ایران به ویژه زنی روشنفکر و آگاه را روایت می کند. این روایت در مقاطع دیگر تاریخ ما ن بی کم و کاست صادق است:

عمه آهی کشید و گفت: «من می خواستم برای آن شهید، عزاداری کنند، اما نمی خواستم کار به زد و خورد و خونریزی بکشد. به قول حاج آقای مرحوم در هر جنگی هر دو طرف بازنده است.»

....

شبانه جنازه را از سر چاه منبع، از میان گونیهای پر برف برداشتند و در صندوق عقب ماشین خان کاکا گذاشتند. عمه و زری و خسرو و هرمز و خان کاکا در ماشین نشستند و به قصد طواف، از جلو مزار سید حاجی غریب رد شدند. خانم فاطمه گریه می کرد و می گفت «فدای غریبی ات بشوم.» اما زری اشک نداشت. ندانست مقصود عمه، غریبی امامزاده است یا غریبی یوسف. می اندیشید: «کاش من هم اشک داشتم و جای امنی گیر می آوردم و برای همه غریبها و غربت زده های دنیا گریه می کردم. بای همه آنها که به تیر ناحق کشته شده اند و شبانه دزدکی به خاک سپرده می شوند.»

## ادیب برومند

عبدالعلي ادیب (متولد ۱۳۰۳ هـ. خ.) آرزوی انسانگرایی نابودی جنگ را در سینه دارد. تا رسیدن به روزی که این باور عمومی بشریت تبدیل شود که در هر جنگی هر دو طرف جنگ بازنده اند نیروی انسانی، ذخائر فراوان و دست رنج های بیکرانی طعمه حریق خواهد شد. همواره عوام فریبانی چرب زبان با سوء استفاده از سطح نازل آگاهی سیاسی و اجتماعی (هم در عرصه ملی و هم در عرصه بین المللی) به جنگ جنبه تقدس می دهند. اینک تصویر ادیب برومند از جنگ:

نیست بادا بجهان، اهرمن کینه و جنگ

زانکه هست از بد او نکبت و ناکامی و ننگ!

ننگ و ناکامی و ناداری، چون سیل بلا

زاده ی جنگ بود، لعن ابد باد به جنگ!

ننگ اعصار و قرونست، مشو حامی وی

که بود حامی وی، بی خبر از دانش و هنگ!

جنگت را اهرمن مرگ، رود پیشاپیش

رزم را صف شکن قهر، بود پیشاهنگ!

حاصلش چیست بجز خلق ز کین باخته جان؟

زاده اش کیست بجز دیو به خون یاخته جنگ؟

خاستگاهش چه بود غیر دد آسائی و حقد؟

راستایش چه بود غیر بد اندیشی و رنگ؟

چه کنی گوش ببانگش، که بود گرگ آوای

چه زنی دست به سازش، که بود جغد آهنگ

کرده در خاکِ عدم، نعش کسان جای بجای

شسته از آب فنا، نقش بقا رنگ به رنگ!

شد بهم تافته و ز پایگه جنگ آونگ!

سر برون آرد ازین حفره ی هول آور و تنگ!

لحظه ئی بیش در آنجا نکنی تاب درنگ!

بانگ خمپاره و دود و دمه ی توپ و تفنگ!

کشتگان یابی، در پهلو ی هم تنگاتنگ!

وی بسا غرقه به خون، قامت چون تیر خدنگ!

وی بسا پای کسان، سخت فرو خورده فشنگ!

نامه ی نامزدش در کف و جان بر سر سنگ!

ز انفجارش به هوا بر شده، چون قلماسنگ!

افکند و لوله در بارگه «هفت اورنگ»

مردی اندردم مرگ، این که بود؟ یک سرهنگ!

بر سرش بمب فرو ریزد غرنده «کلنگ»

چون به دریای خروشنده، غضبناک نهنگ!

تشنه ی خون کسان همچو غریونده پلنگ!

آلت ناریه در شکل انار و نارنگ!

شهرها نیز، نیند ایمن ازین شوم آهنگ!

هدف صاعقه اش، دورتر از صد فرسنگ!

بر سر مرد و زن آمده از جنگ به تنگ!

سختی و قحطی و ویرانی و وارون بختی

مرگ و بیماری و مجروحی و آسیب ساری

گر سوی «جبهه» بری ره چو نگارنده خبر

لرزه ها افکندت بر تن و، در مغز، دوار

زندگان بینی، در سنگر خود رویاروی

ای بسا گشته نگون، پیکر چون سرو سَهی

ای بسا تیر عدو، دست ز تن کرده جدا

ای بسا تازه جوان، در پس سنگر به هراس

ای بسا پای که برخوردار به «مین» و ندرجای

در زمین نعره ی «خمپاره زن» گردون تاب

فردی افتاده به خاک، این که بود؟ یک سرباز

خیل سرباز، چو گرد آید یکسو، ناگاه

هست طیاره ی بمب افکن، بر اوج سپهر

تانکها حامل توپ و همه پوینده به راه

گه و ناگه شود از جای به جایی پرتاب

نه همین عرصه ی جنگست، چنین زشت آئین

«موشک» از سگویی پرتاب روان گشته چو برق

بتر از زلزله بس خانه فرو کوبد سخت

خلقي از وحشت موشک، همه شب تا دم صبح  
 دم به دم پیک اجل را از هوا، گوش بزنگ!  
 همه را دلهره در تن، ز نهیب و ز هراس  
 همه را ولوله در جان، ز عریو و ز غرنگ!  
 جمعی آواره و معلول و پریشان و اسیر  
 خلقی از جام فنا، یکسره نوشیده شرنگ!  
 اینهمه مایه ی ننگست که لعنت بر وی  
 اینهمه زاده ی جنگست که نفرین بر جنگ!  
 صلح، خیر است که ذکرش رود از سوی خدای  
 جنگ شرّ است که فعلش بود از دیو دَبَنگ!  
 غرض از جنگ درینجا نه دفاع وطن است  
 کان بود سخت نکو، در بر هر با فرهنگ!  
 جنگ نستوده بود، جنگ تجاوز به حدود  
 دفع بدخواه وطن را همه گه باش دلیر  
 یک با جنگ تجاوز طلبان یار مباش  
 که بود مایه ی نفرین چه به «روم» و چه به «زنگ»  
 تا «چو رستم» بدر آری پدر از «پورپشنگ»  
 که بود مایه ی نفرین چه به «روم» و چه به «زنگ»

### امیری فیروزکوهی

کریم امیری فیروزکوهی شاعر و ادیب (۱۳۶۳ - ۱۲۸۸ ه. خ.) می گوید:  
 زاهد به ذکر دایم خود خواهد از خدای شر از برای مردم وخیر از برای خود  
 آنروز که از روی ریا پرده برافتاد بدکارتر از زاهد خوشنام ندیدم

### امیرحسین آریان پور

دکتر امیرحسین آریان پور (۱۳۰۳ - ۱۳۸۱ ه. خ.)، متفکر، نویسنده، مترجم و  
 استاد دانشگاه، قبل از بهمن ۵۷ ضمن مصاحبه‌ای (آبان ماه ۱۳۵۷ در برایتون انگلستان)  
 درباره‌ی عدم تحمل و مدارا هشدارهای بهجایی داده بود. او درباره‌ی ریشه‌ها و دلایل عدم  
 همکاری گروه‌های سیاسی می‌گوید:

«از دیکتاتوری دیرینه، دیکتاتوری چندان و چنان در تار و پود زندگی فردی و  
 جمعی ما راه یافته است که متأسفانه عموم ما حتا بسیاری از ما که در صف  
 اول، با دیکتاتوری می‌جنگیم، خود دیکتاتوروار و از پس مقولاتی که  
 دیکتاتوری به ما تحمیل کرده است، به فرد و جامعه و جهان می‌نگریم. می‌دانیم  
 که شالوده‌ی زندگی انسانی، همکاری است و انعکاس ذهنی همکاری، محبت  
 است. بنابراین محبت، ذات زندگی انسانی است. دیکتاتوری چون بر ظلم قائم

است، محبت را می‌کشد و انسانیت را می‌زداید. ظلم، هم ظالم و هم مظلوم را فاسد می‌کند. ظالم با ظلم کردن، و مظلوم با پذیرفتن ظلم، از انسانیت عاری می‌شود. ظالم برای ضبط دست رنج دیگران، دست به دزدی و کشتار می‌رند و خود را با آزمندی و فریبکاری می‌آلاید و خود بین و متکبر و غافل می‌شود، و مظلوم برای حفظ خود در برابر ظالم، با چاپلوسی و دورویی و حيله‌گری، به ناراستی می‌گراید و واخورده و زبون و دون همت می‌شود. ظالم و مظلوم، هیچ یک از شخصیت سالم نصیبی نمی‌برند. شخصیت هر دو آلوده و بیمار است، انسانیت هر دو شکست برآشته است. در این صورت، منطقاً باید انتظار داشت که در جامعه‌ی دیکتاتور زده‌ی ما گروه‌های سیاسی به یکدیگر اعتماد نکنند، جزم‌اندیش و سخت‌گیر باشند، از بلند نظری و آزادمنشی و مدارا برمند، نابخردانه به خود غره شوند، تکروی کنند و شکست‌های ناروا خورند.»

شعر زیر از آریان پور، گویا روحیه امیدوار او به آینده روشن است:

روز ما فرداست، فردا روشن است	شام تیره صبح را آستن است
روشنی زاید ز بطن تیرگی	زاده بر زاینده یابد چیرگی
ما همه در راه صبح روشنیم	در دل تاریخ آن سو می‌رویم
سیر ما سازنده‌ی تاریخ ماست	سیر تاریخی کجا از ما جداست
پس اگر با شوق و آگاهی رویم	راه تاریخی خود کوتاه کنیم
آفتاب زندگی پاینده باد	چشم ما بر طلعت آینده باد

## احمد شاملو

احمد شاملو ( ۱۳۷۹ - ۱۳۰۴ هـ. خ.) ستایشگر توانمند شکوه و کرامت انسان، سرود خوان مقاومت و مرثیه سرای شکست انسان به معنی وسیع آن است. او شاعری است که همواره در صف انسان علیه تنگ نظری، قشریت، تبعیض، تضعیق و پیگرد می‌رزد. او قطب نمائی دقیق در دست دارد: کرامت انسان. از اینرو در رزم مادام عمر و طولانی خود هرگز به بیراهه نمی‌غلطد.

زمانی که اعدام، تعزیر، تکفیر، سنگسار، پیگرد و تفتیش عقاید در تمام سطوح جامعه جاری است، آیا توصیف تاریخنگار هر چند دقیق و صادقانه باشد رنج بزرگ دروت انسان را بیان می‌کند؟ شاملو با آینده‌نگری در شعر «در این بن بست» هشدار داد و شرایط سیاه سیاسی-مذهبی زمانه ما و احساسات انسان تحت فشار اختناق را چنین تصویر می‌کند:

### در این بن بست

دهانت را می‌بویند  
 مبادا که گفته باشی دوستت می‌دارم.  
 دلت را می‌بویند

روزگار غریبی ست، نازنین

و عشق را

کنار تیرک راهبند

تازیانه می‌زنند.

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد

در این بن‌بست کج و پیچ سرما

آتش را

به سوختبار سرود و شعر

فروزان می‌دارند.

به اندیشیدن خطر مکن.

روزگار غریبی ست، نازنین

آن که بر در می‌کوبد شباهنگام

به کشتن چراغ آمده است.

نور را در پستوی خانه نهان باید کرد

آنک قصابانند

بر گذرگاه‌ها مستقر

با گنده و ساطوری خون‌آلود

روزگار غریبی ست، نازنین

و تبسم را بر لب‌ها جراحی می‌کنند

و ترانه را بر دهان.

شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد

کباب قناری

بر آتش سوسن و یاس

روزگار غریبی ست، نازنین

ابلیس پیروزمست

سور عزای ما را بر سفره نشسته است.

خدا را در پستوی خانه نهان باید.

۳۱ تیر ۵۸

در شعرهای شاملو، «امید» و «عشق» جایگاه خاصی دارد:

روزی ما دوباره کبوترهایمان را...

روزی ما دوباره کبوترهایمان

را پیدا خواهیم کرد و مهربانی

دست زیبایی را خواهد گرفت.

روزی که کمترین سرود



بوسه است  
و هر انسانی برای هر انسانی  
برادری است.  
روزی که مردم دیگر در خانه‌هایشان  
را نمی‌بندند.  
قفل افسانه‌ای است و قلب  
برای زندگی بس است...  
روزی که معنای هر سخن  
دوست داشتن است  
تا تو بخاطر آخرین حرف  
به دنبال سخن نگردی.  
روزی که آهنگ هر حرف  
زندگی است  
تا من بخاطر آخرین شعر  
رنج جستجوی قافیه نبرم.  
روزی که هر لب ترانه‌ای است  
تا کمترین سرود بوسه باشد.  
روزی که تو بیایی  
برای همیشه بیایی  
و مهربانی با زیبایی یکسان شود  
روزی که ما برای کبوترهایمان  
دانه بریزیم...  
و من آن روز را انتظار می‌کشم  
حتا اگر روزی  
که دیگر  
نباشم...

هرگز از مرگ نهراسیده‌ام،  
اگر چه دستانش از ابتذال شکننده‌تر بود.  
هراس من باری همه از مردن در سرزمینی است  
که مزد گور کن،  
از آزادی آدمی  
افزون باشد.  
(آیدا در آینه)

## سیمین بهبهانی

سیمین بهبهانی (متولد ۱۳۰۶ ه. ش.) که از ۱۳۵۰ به کشف و ابداع اوزان تازه در غزل فارسی پرداخته است و پس از انقلاب اشعار او اجازه چاپ نداشت، نگران سرنوشت بشر است:

### برای انسان این قرن

چه آرزو می توان کرد	برای انسان این قرن
خراب و خون ارمغان کرد	که در نخستین فراگشت
چه فتنه بی شعله انگیخت	ببین که در مغز پوکش
چه کوهی آتشفشان کرد	ببین که در دست شومش
عجین به چرک و عفونت	ببین که با خون و وحشت
چگونه سیلی روان کرد	به هر کلان شهر عالم
شراره ها بر زمین ریخت	تنوره ی آتشینش
خروش در آسمان کرد	خراش در عرش افکند
گلوله ها در شکم ریخت	گرسنه ی نیمه جان را
گدازه ها در دهان کرد	گروه لب تشنگان را
نه غیرتی با گدایی	نه ساقی و جام عدلی
یکی ستم بر جهان کرد	یکی ستم از جهان برد
به فال فرخ نگیرم	هجوم رایانه ها را
نحوستی آشیان کرد	که در پساپشت هر یک
چگونه خرسند باشم	به فتح نیروی ذرات
خرابه و خاکدان کرد	بسا که معموره ها را
که بخش دیباچه اش را	خدای من! این چه قرنی ست
به ننگ و نفرت نشان کرد	به خون و زرداب زد مهر
فکنده سجاده بر خون	به عرصه ی جنگ و وحشت
چه آرزو می توان کرد؟	برای انسان این قرن

### درس تاریخ

دخترم تاریخ را تکرار کن      قصه ساسانیان را بازگفت  
تا بخاطر بسپرد آن قصه را      چون به پایان آمد، از آغازگفت

بر زبانش همچو طوطی میگذشت      آنچه با او گفته بود استاد او  
داستان اردشیر بابکان      قصه نوشیروان و داد او

قصه یی از آن شکوه و فر و کام      کز فروغش چشم گردون خیره شد

مهر و مه در چشم دشمن تیره شد	زان جلال ایزدی کز جلوه اش
داستان خسروان از یاد رفت خوشه های زرنشان بر باد رفت	تا بدانجا کز گذشت روزگار تا بدانجا کز نهیب تند باد
بر کلامش لرزه اندوه ریخت دیده اش از دیده من می گریخت	اشک گرمی در دو چشمش حلقه بست تا نبینم در نگاهش یاس را
کینه توزی های آن تازی چه کرد؟ دیدي اما در سخن سازی چه کرد؟	گفت: دیدي با زبان پاک ما گفتمش: فردوسي پاکیزه راي
بارگاه تاجداران راشکست؟ تاج شد بر تارک ایوان نشست	گفت: دیدي پتک شوم روزگار گفتم: اما اشک خاقاني چولعل
جلوه را از نامه تنسر گرفت؟ از هزاران تنسر دیگر گرفت	گفت: دیدي دست خصم تیره راي گفتم: اما دفتر ما زیب و رنگ
نیست باقی زان طلایی بوستان رو به سوی بوستان با بوستان	گفت: از پرویز، جز افسانه اي گفتمش با سعدي شیرین سخن
از چه رو دیگر نمی آید به گوش؟ سر دهد در گوش پندارت سروش	گفت: از چنگ نکيسا نغمه يي گفتمش: با شعر حافظ نغمه ها
رونق فرش بهارستان نماند؟ کز سخن گل در بهارستان فشانند	گفت: دیدي زیر تیغ دشمنان گفتمش: اما ز جامي يادکن
آتشی فرهنگ سوزانگیختند دست در دامان ما آویختند	گفت: در بنیان استغناي ما گفتم: اما سالها بگذشت و باز
زادگاه گوهرش دریای ماست آفتابش بو علی سینای ماست	لفظ تازي گوهری گر عرضه کرد در جهان، ماهي اگر تابنده شد
نیستی را روح ما هرگز ندید ققنسی پر شور آمد پدید	زیستن در خون ما آمیزه بود ققنسی گر سوخت، از خاکسترش
کوه را اندیشه از کولاک نیست هیچ دریا را ز طوفان باک نیست	جسم ما کوه است، کوهي استوار روح ما دریاست، دریایی عظیم

سوی دریا آمد و آرام شد  
پیش ما نام اوران گمنام شد

آنهمه سیلابهای خانه کن  
هر که در سر پخت سودایی ز نام

جنگ فاجعه ای است که پیامد مخرب مادی، اجتماعی و روانی آن را کرانی نیست. آزادگان همواره در صف مردم مستقیم با اعتراض به جنگ و تلاش برای توقف آن و یا غیر مستقیم با نشان عمق فاجعه جنگ و پیامد مخرب آن از جنگ افروزی سیاستمداران عوامفریب انتقاد کردند. این شعر هیچگونه تعبیر و تفسیر نمی خواهد، تنها در خور اندیشیدن است:

### مردی که یک پا ندارد

شلوارتا خورده دارد مردی که یک پا ندارد  
خشم است و آتش نگاهش، یعنی: تماشا ندارد  
رخساره می تابم از او به چشمم نشسته  
بس نوجوان است و شاید از بیست بالا ندارد  
بادا که چون من مبادا چل سال رنجش پس از این  
- خود گرچه رنج است بودن "بادا مبادا" ندارد -  
با پای چالاک پیما دیدی چه دشوار رفتم  
تا چون او که پای چالاک پیما ندارد؟  
تق تق کنان چو بدستش روی زمین می نهد مهر  
با آن که ثبت حضورش حاجت به امضا ندارد  
لبخند مهرم به چشمش خاری شد و دشنه بی شد  
این خویگر با درشتی نرمی تمنا ندارد  
بر چهره ی سرد و خشکش پیدا خطوط ملال است  
یعنی که با کاهش تن جانی شکیبها ندارد  
گویم که با مهربانی خواهم شکیبایی از او  
پندش دهم مادرانه گیرم که پروا ندارد  
رو می کنم سوی او باز تا گفت و گویی کنم ساز  
رفته ست و خالی ست جایش مردی که یک پا ندارد  
اردیبهشت ۶۸

زنان ایران علیرغم اینکه تشکلی نداشتند اعتراضاتی را علیه تدوین قانون اساسی سازمان دادند. شعر زیر را سیمین بهبهانی در تجمع معترضان زن نسبت به قانون اساسی در تهران خواند:

### لاف ز برتری کم زن!

لاف ز برتری کم زن، سنگ برابرت هستیم  
تیر به ما چه می باری، نیمه دیگرت هستیم

تخم بی روانت را در تن خویش جان دادیم  
عزت و امن و آسایش، می طلبی ز ما؟  
حرمت ما نگه می دار خالق و مادرت هستیم  
آری از دل خود اگر پرسی، همسر و دلبرت هستیم  
حق طلبان و همراهیم، زنده و شاد و سرپاییم  
گام بزن بیا با ما، ما همه یاورت هستیم  
حق حیات کاملتر، گرچه به کام شیر اندر  
مطلب ماست باور کن، تشنه یاورت هستیم

### محمد علی اسلامی ندوشن

محمد علی اسلامی ندوشن (متولد ۱۳۰۴) در مقدمه کتاب «ذکر مناقب حقوق بشر در جهان سوم» می نویسد:

بشر امروز که نسبت به سرنوشت خود آگاهی و بیداری به هم زده است، نمی تواند مدت درازی با اندیشه های پراکنده، امیدهای واهی و «شبه دموکراسی» زندگی کند. نگران آینده خود است و میل دارد که در مسیر اطمینان بخشی بیفتد. این مسیر هرچه باشد باید از طریق رأی آزاد مردم تعیین گردد؛ یعنی این احساس به آنان بدهد که در تعیین مشی و امر اداره کشور مشارکت آنها منظور شده است.

آشکارا می بینیم که همه تجربه های دیگر که مبتنی بر حکومت کردن «عده معدود» بوده است، با ناکامی مواجه گردیده است، زیرا این عده معدود پس از چندی کارشان به فساد انجامیده و برای حفظ موقع خود و پوشانیدن این فساد ناگزیر بوده اند که با آمیخته ای از «زور و فریب» به فرمان راندن بپردازند، و برای لوت کردن گناهی به گناهی دیگر دست بزنند. اینان سال به سال بر مقدار «زور و فریب» افزوده اند تا سرانجام تاب تحمل مردم به پایان برسد و کار به انفجار بکشد

نمی توان باور کرد که با توجه به طبیعت و ذات انسان هیچ پیشرفت اصیل بتواند بدون وجود آزادی - یا تصور آزادی - صورت پذیر باشد.

در کتاب «گفته ها و نا گفته ها» می نویسد: "اگر انقلابی صورت گرفته است - که گرفته - باید بهترین افراد ایران، صرف نظر از آن که تا چه اندازه متظاهر به ظواهر دین باشند، صرف نظر از آن که تا چه اندازه مورد لطف روحانیت باشند، در کار مملکت مشارکت پیدا کنند."

## هوشنگ ابتهاج

هوشنگ ابتهاج (متولد ۱۳۰۶) از سرودن شعر های عاشقانه آغاز کرد و سپس به شعر اجتماعی روی آورد.

### سماع سوختن

عشق شادي ست، عشق آزادي ست  
عشق آتش به سينه داشتن است  
عشق شوري ز خود فزاينده ست  
تپش نبض باغ در دانه ست  
جنبشي در نهفت پرده ي جان  
زندگي چيست؟ عشق ورزیدن  
زنده است آن که عشق مي ورزد  
آدمي زاده را چراغي گير  
خويشتن سوزي انجمن فروز  
آتش اين چراغ سحر آميز  
آدمي بي زلال اين آتش  
تنگ و تاري اسير آب و گل است  
صنما گر بدی و گر نيکي  
آتشي در تو مي زند خورشيد  
چون درخت آمدی، زغال مرو  
ميوه چون پخته گشت و آتشگون  
سيب و به نيست ميوه ي اين دار  
خشک و تر هر چه در جهان باشد  
سوختن در خواي نور شدن  
کوه هم آتش گداخته بود  
آتشي بود آسمان آهنگ  
ثقل و سردی سرشت خارا نيست  
سنگ ازین سرگذشت دل تنگ است  
مگرش کوره در گذار آرد  
سنگ بر سنگ چون بسايي تنگ  
برق چشمي است در شب دیدار  
خنده نور است کز رخ شاداب  
نور خود چيست؟ خنده ي هستي  
هستي از ذوق خويش سرمست است  
نور در هفت پرده پيچيده ست  
رنگ پيراهن است سرخ و سپيد  
بر درختي نشسته ساري چند

عشق آغاز آدمي زادي ست  
دم همت بر او گماشتن است  
زايش کهکشان زاینده ست  
در شب پيله رقص پروانه ست  
در بن جان زندگي پنهان  
زندگي را به عشق بخشیدن  
دل و جانش به عشق مي ارزد  
روشنايي پرست شعله پذير  
شب نشيني هم آشيانه ي روز  
عشق آتش نشين آتش خيز  
مشت خاكي ست پر کدورت و غش  
صنمي سنگ چشم و سنگ دل است  
تو شبي، بي چراغ تاريکي  
کنده ات باز شعله اي نکشيد؟  
ميوه اي، پخته باش، کال مرو  
مي زند شهد پختگي بيرون  
ميوه اش آتش است آخر کار  
مايه ي سوختن در آن باشد  
سبک از حبس خويش دور شدن  
بر فراز و فرود تاخته بود  
دم سرد که کرد او را سنگ؟  
نور در جسم خويش زنداني ست  
فکر پرواز در دل سنگ است  
آن روان روانه باز آرد  
به جهد آتش از میان دو سنگ  
خنده اي جسته از لبان دو يار  
مي تراود چو ماهتاب از آب  
خنده اي از نشاط سرمستي  
رقص مستانه اش ازین دست است  
تا درين آبگينه گرديده ست  
جان نور برهنه نتوان دید  
چند سار است بر درخت بلند؟

آسمان پر شود چو پر گیرند  
 خویشتن را جدا ز من کردی  
 جفت جویی ز جفت خود طاق است  
 از چه دریا شدی درنگ آور؟  
 ورنه هر ذره آفتابی بود  
 بدر آی از سراچه ی ترکیب  
 آسمان و زمین در آغوشت  
 شیرهی آفتاب نوشیده ست  
 شیرهی آفتاب می گیرد  
 شیشه از نازکی در اندیشه ست  
 می پرد از گلابدان به شتاب  
 که نصیبی به خاک بخشیدند  
 هم به خورشید باز می گردند  
 باز پس می دهد چو می میرد  
 وام خورشید می گزارد او  
 در خیالش سماع سوختن است  
 چون شب قدر نور باران است  
 تا سپیده دمان ز گل بدمند  
 نقش خورشید می برد در کار  
 دوست در روی دوست خنیدست  
 سر بر آرد ز خاک سرد و سیاه  
 پیش از آتش به خواب می دیدست  
 یال خورشید را بر آشفته ست  
 زان که این دانه پاره ی دل اوست  
 با دلش آفتاب ادراک است  
 رقم سرنوشته می خواند  
 سرنوشت درخت سوختن است  
 بر سرم راند بس بهار و خزان  
 سر کشیدم به آسمان بلند  
 در دلم گرمی ستاره ی دور  
 که تگرگم به تازیانه گرفت  
 آسمان تیره گشت چون پر زاغ  
 رفت و این آشیانه خالی ماند  
 آه از آن رفتگان بی برگشت  
 بر سری چند سایه گستردم  
 در دل هیمه بوی دود آمد  
 آرزومند آتش خویشم

زان سیاهی که مختصر گیرند  
 ذره انباشتی و تن کردی  
 تن که بر تن همیشه مشتاق است  
 رود بودی روان به سیر و سفر  
 ذره انباشی چو توده ی دود  
 تخته بند تنی، چه جای شکیب؟  
 مشرق و مغرب است هر گوشت  
 گل سوری که خون جوشیده ست  
 آن که از گل و گلاب می گیرد  
 جان خورشید بسته در شیشه ست  
 پری جان اوست بوی گلاب  
 لاله ها پیک باغ خورشیدند  
 چون پیامی که بود، آوردند  
 برگ، چندان که نور می گیرد  
 و امدار است شاخ آتش جو  
 شاخه در کار خرقة دوختن است  
 دل دل دانه بزم یاران است  
 عطر و رنگ و نگار گرد همنند  
 چهره پرداز گل ز رنگ و نگار  
 گل جواب سلام خورشیدست  
 نرم و نازک از آن نفس که گیاه  
 چشم سبزش به سوی خورشیدست  
 دم آهی که در دلش خفته ست  
 دل خورشید نیز مایل اوست  
 دانه از آن زمان که در خاک است  
 سرگذشت درخت می داند  
 گرچه با رقص و ناز در چمن است  
 آن درخت کهن منم که زمان  
 دست و دامن تهی و پا در بند  
 شبم از بی ستارگی، شب گور  
 آذرخشم گهی نشانه گرفت  
 بر سرم آشیانه بست کلاغ  
 مرغ شب خوان که با دلم می خواند  
 آهوان گم شدند در شب دشت  
 گر نه گل دادم و بر آوردم  
 دست هیزم شکن فرود آمد  
 کنده ی پر آتش اندیشم

## سیاوش کسرایی

سیاوش کسرایی (۱۳۷۵ - ۱۳۰۶ هـ. خ.) که پس از کودتای ۲۸ مرداد ممنوع القلم شده بود در اشعار عاشقانه، اجتماعی و حماسی خود همواره ستاینده زندگی، امید، کوشش و بهروزی انسان است. آرش کمانگیر او که در سال ۱۳۳۷ سروده شد، سالها زمزمه جوانان رزمنده ایران بود.

### آرش کمانگیر

به سردار امید، خسرو روزبه

برف می بارد؛  
برف می بارد به روی خار و خاراسنگ.  
کوه ها خاموش،  
دره ها دلنتگ؛  
راه ها چشم انتظار کاروانی با صدای زنگ...  
بر نمی شد گر ز بام کلبه های دودی،  
یا که سوسوی چراغی گر پیامی مان نمی آورد،  
رد پا ها گر نمی افتاد روی جاده ها لغزان،  
ما چه می کردیم در کولاک دل آشفته دمسرد؟  
آنک، آنک کلبه ای روشن،  
روی تپه، روبروی من...  
در گشودندم.  
مهربانی ها نمودندم.  
زود دانستم، که دور از داستان خشم برف و سوز  
در کنار شعله آتش  
قصه می گوید برای بچه های خود عمو نوروز  
گفته بودم زندگی زیباست  
گفته و ناگفته، ای بس نکته ها کاین جاست  
آسمان باز  
آفتاب زر  
باغهای گل  
دشت های بی در و پیکر.  
سر بُرون آوردن گل از درون برف  
تاب نرم رقص ماهی در بلور آب  
بوی خاک عطر باران خورده در کهسار  
خواب گندمزارها در چشمه مهتاب



آمدن، رفتن، دویدن  
 عشق ورزیدن  
 غم انسان نشستن  
 پا به پای شادمانی های مردم پای کوبیدن.  
 کار کردن، کار کردن  
 آرمیدن  
 چشم انداز بیابان های خشک و تشنه را دیدن  
 جرعه هایی از سیوی تازه آب پک نوشیدن.  
 گوسفندان را سحرگاهان به سوی کوه راندن  
 هم نفس با بلبلان کوهی آواره خواندن  
 در تله افتاده آهوچگان را شیر دادن  
 نیمروز خستگی را در پناه دره ماندن  
 گاه گاهی  
 زیر سقف این سفالین بامهای مه گرفته  
 قصه های در هم غم را ز نم نم های باران شنیدن  
 بی تکان گهواره رنگین کمان را  
 در کنار بان ددین  
 یا شب برفی  
 پیش آتش ها نشستن  
 دل به رویاهای دامنگیر و گرم شعله بستن  
 آری آری زندگی زیباست  
 زندگی آتشگهی دیرنده پا برجاست  
 گر بیفروزیش رقص شعله اش در هر کران پیدااست  
 ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست  
 پیر مرد آرام و با لبخند  
 کنده ای در کوره افسرده جان افکند  
 چشم هایش در سیاهی های کومه جست و جو می کرد  
 زیر لب آهسته با خود گفتگو می کرد  
 زندگی را شعله باید بر فروزنده  
 شعله ها را هیمة سوزنده  
 جنگلی هستی تو ای انسان  
 جنگل ای رو بیده آزاده  
 بی دریغ افکنده روی کوهها دامن  
 آشیان ها بر سر انگشتان تو جاوید  
 چشمه ها در سایبان های تو جوشنده  
 آفتاب و باد و باران بر سرت افشان  
 جان تو خدمتگر آتش

سر بلند و سبز باش ای جنگل انسان  
زندگانی شعله می خواهد صدا سر داد عمو نوروز  
شعله ها را همیشه باید روشنی افروز  
کودکانم داستان ما ز آرش بود  
او به جان خدمتگزار باغ آتش بود  
روزگاری بود  
روزگار تلخ و تاری بود  
بخت ما چون روی بدخواهان ما تیره  
دشمنان بر جان ما چیره  
شهر سیلی خورده هذیان داشت  
بر زبان بس داستانهای پریشان داشت  
زندگی سرد و سیه چون سنگ  
روز بدنامی  
روزگار ننگ  
غیرت اندر بندهای بندگی پیچان  
عشق در بیماری دلمردگی بیجان  
فصل ها فصل زمستان شد  
صحنه گلگشت ها گم شد نشستن در شبستان شد  
در شبستان های خاموشی  
می تراوید از گل اندیشه ها عطر فراموشی  
ترس بود و بالهای مرگ  
کس نمی جنبید چون بر شاخه برگ از برگ  
سنگر آزادگان خاموش  
خیمه گاه دشمنان پر جوش  
مرزهای ملک  
همچو سر حدات دامنگستر اندیشه بی سامان  
برجهای شهر  
همچو باروهای دل بشکسته و ویران  
دشمنان بگذشته از سر حد و از بارو  
هیچ سینه کینه‌های در بر نمی اندوخت  
هیچ دل مهری نمی ورزید  
هیچ کس دستی به سوی کس نمی آورد  
هیچ کس در روی دیگر کس نمی خندید  
باغهای آرزو بی برگ  
آسمان اشک ها پر بار  
گر مرو آزادگان دربند  
روسپی نامردان در کار  
انجمن ها کرد دشمن

رایزن ها گرد هم آورد دشمن  
 تا به تدبیری که در ناپک دل دارند  
 هم به دست ما شکست ما بر اندیشند  
 نازک اندیشانشان بی شرم  
 که مباداشان دگر روزبھی در چشم  
 یافتند آخر فسونی را که می جستند  
 چشم ها با وحشتی در چشمخانه هر طرف را جست و جو می کرد  
 وین خبر را هر دهانی زیر گوشی بازگو می کرد  
 آخرین فرمان آخرین تحقیر  
 مرز را پرواز تیری می دهد سامان  
 گر به نزدیکی فرود آید  
 خانه هامان تنگ  
 آرزومان کور  
 ور بپرد دور  
 تا کجا؟ تا چند؟  
 آه کو بازوی پولادین و کو سر پنجه ایمان؟  
 هر دهانی این خبر را بازگو می کرد  
 چشم ها بی گفت و گویی هر طرف را جست و جو می کرد  
 پیر مرد اندوهگین دستی به دیگر دست می سایید  
 از میان دره های دور گرگی خسته می نالید  
 برف روی برف می بارید  
 باد بالش را به پشت شیشه می مالید  
 صبح می آمد پیر مرد آرام کرد آغاز  
 پیش روی لشکر دشمن سپاه دوست دشت نه دریایی از سرباز  
 آسمان الماس اخترهای خود را داده بود از دست  
 بی نفس می شد سیاهی دردهان صبح  
 باد پر می ریخت روی دشت باز دامن البرز  
 لشکر ایرانیان در اضطرابی سخت درد آور  
 دو دو و سه سه به پیچ پیچ گرد یکدیگر  
 کودکان بر بام  
 دختران بنشسته بر روزن  
 مادران غمگین کنار در  
 کم کمک در اوج آمد پیچ پیچ خفته  
 خلق چون بحری بر آشفته  
 به جوش آمد  
 خروشان شد  
 به موج افتاد  
 برش بگرفت وم ردی چون صدف

از سینه بیرون داد  
منم آرش  
چنین آغاز کرد آن مرد با دشمن  
منم آرش سپاهی مردی آزاده  
به تنها تیر ترکش آزمون تلختان را  
اینک آماده  
مجوییدم نسب  
فرزند رنج و کار  
گریزان چون شهاب از شب  
چو صبح آماده دیدار  
مبارک باد آن جامه که اندر رزم پوشندش  
گوارا باد آن باده که اندر فتح نوشندش  
شما را باده و جامه  
گوارا و مبارک باد  
دلم را در میان دست می گیرم  
و می افشارمش در چنگ  
دل این جام پر از کین پر از خون را  
دل این بی تاب خشم آهنگ  
که تا نوشم به نام فتحتان در بزم  
که تا بکوبم به جام قلبتان در رزم  
که جام کینه از سنگ است  
به بزم ما و رزم ما سبو و سنگ را جنگ است  
در این پیکار  
در این کار  
دل خلقی است در مشتم  
امید مردمی خاموش هم پشتم  
کمان کهکشان در دست  
کمانداری کمانگیرم  
شهاب تیزرو تیرم  
ستیغ سر بلند کوه ماوایم  
به چشم آفتاب تازه رس جایم  
مرا نیر است آتش پر  
مرا باد است فرمانبر  
و لیکن چاره را امروز زور و پهلوانی نیست  
رهایی با تن پولاد و نیروی جوانی نیست  
در این میدان  
بر این پیکان هستی سوز سامان ساز  
پری از جان بباید تا فرو ننشیند از پرواز

پس آنگه سر به سوی آمان بر کرد  
 به آهنگی دگر گفتار دیگر کرد  
 درود ای واپسین صبح ای سحر بدرود  
 که با آرش ترا این آخرین دیداد خواهد بود  
 به صبح راستین سوگند  
 بهپنهان آفتاب مهربار پک بین سوگند  
 که آرش جان خود در تیر خواهد کرد  
 پس آنگه بی درنگی خواهدش افکند  
 زمین می داند این را آسمان ها نیز  
 که تن بی عیب و جان پک است  
 نه نیرنگی به کار من نه افسونی  
 نه ترسی در سرم نه در دلم پک است  
 درنگ آورد و یک دم شد به لب خاموش  
 نفس در سینه های بی تاب می زد جوش  
 ز پیشم مرگ  
 نقابی سهمگین بر چهره می اید  
 به هر گام هر اس افکن  
 مرا با دیده خونبار می پاید  
 به بال کرکسان گرد سرم پرواز می گیرد  
 به راهم می نشیند راه می بندد  
 به رویم سرد می خندد  
 به کوه و دره می ریزد طنین زهرخندش را  
 و بازش باز میگیرد  
 دلم از مرگ بیزار است  
 که مرگ اهرمن خو آدمی خوار است  
 ولی آن دم که ز اندوهان روان زندگی تار است  
 ولی آن دم که نیکی و بدی را گاه پیکار است  
 فرو رفتن به کام مرگ شیرین است  
 همان بایسته آزادگی این است  
 هزاران چشم گویا و لب خاموش  
 مرا پیک امید خویش می داند  
 هزاران دست لرزان و دل پر جوش  
 گهی می گیردم گه پیش می راند  
 پیش می ایم  
 دل و جان را به زیور های انسانی می آریم  
 به نیرویی که دارد زندگی در چشم و در لبخند  
 نقاب از چهره ترس آفرین مرگ خواهم کند  
 نیایش را دو زانو بر زمین بنهاد

به سوی قله ها دستان ز هم بگشاد  
 بر آ ای آفتاب ای توشه امید  
 بر آ ای خوشه خورشید  
 تو جوشان چشمه ای من تشنه ای بی تاب  
 بر آ سر ریز کن تا جان شود سیراب  
 چو پا در کام مرگی تند خو دارم  
 چو در دل جنگ با اهریمنی پر خاش جو دارم  
 به موج روشنایی شست و شو خواهم  
 ز گلبرگ تو ای زرینه گل من رنگ و بو خواهم  
 شما ای قله های سرکش خاموش  
 که پیشانی به تندرهای سهم انگیز می سایید  
 که بر ایوان شب دارید چشم انداز رویایی  
 که سیمین پایه های روز زرین را به روی شانه می کوبید  
 که ابر آتشین را در پناه خویش می گیرید  
 غرور و سر بلندی هم شما را باد  
 امدیم را برافرازید  
 چو پرچم ها که از باد سحرگهان به سر دارید  
 غرورم را نگه دارید  
 به سان آن پلنگانی که در کوه و کمر دارید  
 زمین خاموش بود و آسمان خاموش  
 تو گویی این جهان را بود با گفتار آرش گوش  
 به یال کوه ها لغزید کم کم پنجه خورشید  
 هزاران نیزه زرین به چشم آسمان پاشید  
 نظر افکند آرش سوی شهر آرام  
 کودکان بر بام  
 دختران بنشسته بر روزن  
 مادران غمگین کنار در  
 مردها در راه  
 سرود بی کلامی با غمی جانکاه  
 ز چشمان برهمی شد با نسیم صبحدم همراه  
 کدامین نغمه می ریزد  
 کدام آهنگ ایا می تواند ساخت  
 طنین گام های استواری را که سوی نیستی مردانه می رفتند ؟  
 طنین گامهایی را که آگاهانه می رفتند ؟  
 دشمنانش در سکوتی ریشخند آمیز  
 راه وا کردند  
 کودکان از بامها او را صدا کردند  
 مادران او را دعا کردند

پیر مردان چشم گرداندند  
 دختران بفشرده گردن بندها در مشت  
 همزه او قدرت عشق و وفا کردند  
 آرش اما همچنان خاموش  
 از شکاف دامن البرز بالا رفت  
 وز پی او  
 پرده های اشک پی در پی فرود آمد  
 بست یک دم چشم هایش را عمو نوروز  
 خنده بر لب غرقه در رویا  
 کودکان با دیدگان خسته و پی جو  
 در شگفت از پهلوانی ها  
 شعله های کوره در پرواز  
 باد غوغا  
 شامگاهان  
 راه جویانی که می جستند آرش را به روی قله ها پی گیر  
 باز گردیدند  
 بی نشان از پیکر آرش  
 با کمان و ترکشی بی تیر  
 آری آری جان خود در تیر کرد آرش  
 کار صد ها صد هزاران تیغه شمشیر کرد آرش  
 تیر آرش را سوارانی که می راندند بر جیحون  
 به دیگر نیمروزی از پی آن روز  
 نشسته بر تناور ساق گردویی فرو دیدند  
 و آنجا را از آن پس  
 مرز ایرانشهر و توران باز نامیدند  
 آفتاب  
 درگریز بی شتاب خویش  
 سالها بر بام دنیا پکشان سر زد  
 ماهتاب  
 بی نصیب از شبروی هایش همه خاموش  
 در دل هر کوی و هر برزن  
 سر به هر ایوان و هر در زد  
 آفتاب و ماه را در گشت  
 سالها بگذشت  
 سالها و باز  
 در تمام پهنه البرز  
 وین سراسر قله مغموم و خاموشی که می ببینید  
 وندرون دره های برف آلودی که می دانید

ر هگذرهایی که شب در راه می مانند  
نام آرش را پیایی در دل کهسار می خوانند  
و نیاز خویش می خواهند  
با دهان سنگهای کوه آرش می دهد پاسخ  
می کندشان از فراز و از نشیب جادهها آگاه  
می دهد امید  
می نماید راه  
در برون کلبه می بارد  
برف می بارد به روی خار و خارا سنگ  
کوه ها خاموش  
دره ها دلتنگ  
راهها چشم انتظاری کاروانی با صدای زنگ  
کودکان دیری است در خوابند  
در خوابست عمو نوروز  
می گذارم کنده ای هیزم در آتشدان  
شعله بالا می رود پر سوز

شنبه ۲۳ اسفند ۱۳۳۷

## شفیعی کدکني

شفیعی کدکني (م. سرشک) (متولد ۱۳۱۸) محقق، شاعر و نویسنده بزرگ در  
شناساندن آثار روادارانه عرفانی نقش ارزنده دارد. میراث عرفانی ایران (سه جلدی):  
دفتر روشنایی ۱ - (در شرح سخنان و افکار بایزید بسطامی) ۲ - نوشته بر دریا (در بیان  
میراث عرفانی ابوالحسن خرقانی) ۳ - چشیدن طعم وقت (در شرح عرفان و افکار  
ابوسعید ابوالخیر) یکی از آن ده ها تحقیق ژرف اوست.

### آوای بیداری

درین شبها  
که گل از برگ و برگ از باد و باد از ابر میترسد  
درین شبها  
که هر آئینه با تصویر بیگانه است  
درین شبها  
که پنهان میکند هر چشمه ای سر و سرودش را  
درین شبهای ظلمانی  
چنین بیدار و دریاوار  
توئی تنها که میخوانی  
توئی تنها که می بینی



توئی تنها که می بینی  
 هزاران کشتی کالای این آسوده بندر را  
 بسوی آبهای دور، چون سیلاب در غرش  
 توئی تنها که میخوانی  
 رثای قتل عام و خون پامال تباران شهیدان را  
 توئی تنها که میفهمی  
 زبان رمز و آواز چگور ناامیدان را  
 بر آن شاخ بلند، ای نغمه ساز باغ بی برگ  
 بمان تا بشنوند از شور آوازت  
 درختانی که اینک در جوانه های سرد باغ در خوابند  
 بمان تا دشتهای روشن آئینه ها، گلهای حوباران  
 تمام نفرت و نفرین این ایام غارت را  
 ز آواز تو دریابند  
 تو غمگین تر سرود حسرت و چاوش این ایام  
 تو بارانی ترین ابری که می گرید  
 بباغ مزدک و زردشت  
 تو عصیانی ترین خشمی که میجوشد  
 ز جام و ساغر خیام

درین شبها  
 که گل از برگ و برگ از باد و باد از ابر میترسد  
 و پنهان میکند هر چشمه ای سر و سرودش را  
 درین شبهای ظلمانی  
 چنین بیدار و دریاوار  
 توئی تنها که میخوانی

## احسان طبری

احسان طبری (۱۳۶۸ - ۱۲۹۵ ه.خ.) سیاستمدار، فیلسوف، نویسنده، شاعر و منتقد، تلاش پیگیری در معرفی فرهنگ پیشرو و اندیشه انسانگرا در ایران داشته است. او سعی فراوان کرد بخش پیشرو فرهنگ و ادب کلاسیک ایران زنده کند. آثار متعدد تحقیقی او مانند مقاله زیر دلیل این مدعاست:

### هنر پیمان سپرده، فرهنگ پویا

از زمان شادروان احمد کسروی، مورخ و مبارز شهید تا زمان خسرو گلسرخی شاعر و نقد نویس و مجاهد شهید، کسانی از روشنفکران مترقی که خواستند برای تحول بنیادی جامعه و حرکت سریع آن به جلو، چاره اندیشی،

راهیابی و راهگشائی کنند، مسئله‌ی فرهنگ کلاسیک ایران و نقش هنر و بویژه شعر را مطرح کرده اند.

کسروی در یک سلسله از آثار خود مانند "فرهنگ است یا نیرنگ"، "حافظ چه می گوید"، "در پیرامون ادبیات" و غیره ادعاینامه‌ی شدیدی علیه ادبیات کلاسیک ما و فرهنگ کلاسیک ما و فرهنگیان معاصر دولتخواه که می‌کوشیدند و می‌کوشند این فرهنگ را افزار مقاصد ارتجاعی قرار دهند، صادر کرده است. در آثار برخی از مبارزان امروزی و از آن جمله مبارز شهید خسرو گل‌سرخی انتقاد از "فرهنگ مومیائی" و خواست آنکه "فرهنگی پویا" جانشین آن شود، انتقاد از شعر کلاسیک تا حد نفی آن و ستایش شیوه‌های نوپردازانه در شعر، طنین نیرومند و آشکاری دارد.

در این برداشت‌ها مسلماً هسته‌ی تعقلی مهمی است که نمی‌توان و نباید نادیده گرفت: جامعه‌ی ایران تشنه‌ی یک دگرگونی بنیادی است و در عصر دو انقلاب: یعنی انقلاب اجتماعی در مناسبات تولید و انقلاب علمی و فنی در نیروهای مولده، نمی‌تواند در آن چارچوبی که جامعه طی قرنهای دراز در آن منجمد شده بود، باقی ماند. جامعه باید به سوی افق‌های نو، میزان‌ها و ارزش‌های نو، نهادها و مؤسسات نو جهش کند.

فرهنگ ادبی کلاسیک ما و دیگر رشته‌های هنر و به ویژه موسیقی کلاسیک ما در شرایط نظامات سنتی فئودالی-پدرشاهی، در شرایط چیرگی یک بند "دسپوتسم شرقی" یعنی استبداد خونین شاهان ایران، در شرایط هجوم و سلطه‌ی بیگانگان رنگارنگ، در شرایط رکود طولانی نیروهای مولده، در شرایط فقر و تیره‌روزی همه‌گیر، زندگی کرده و تکامل یافته و لذا جراحات عمیقی از دردهای سرکوفته، آه‌ها و اشکهای بی‌امید، تسلیم‌های تملق‌آمیز، هرزگی‌های انحطاط‌آمیز، پستی‌ها و فرومایگی‌هایی (که به قول عبیدزاکانی به صورت "مذهب مختار" یعنی روش مقبول و مرسوم در آمده بود) با خود دارد. موسیقی آوازی (مقامات) و ترانه‌ای ما غالباً ناله و شکوه ایست بی‌روزنه و بی‌درمان که به ناچار تجهیز نمی‌کند، بلکه روح را میکشد و به قول معروف "شخص را به یاد بدهکاری هایش می‌اندازد". این ادبیات و این موسیقی بطور عمده نمی‌توانند افزارهای نیرومند انگیزش و بسیج به رزم خواندن، به پیروزی راندن باشند و حال آنکه به چنین افزار معنوی نیاز سوزانی داریم.

ولی از این هسته‌ی معقول گذشته، در احتجاجات شادروان کسروی یک سلسله استنتاجات و غلوهای نارواست. از آن جمله است نفی کامل ارزش هنری ادبیات کلاسیک ایران به ویژه ارثیه‌ی گرانبهای شعری آن و از آن جمله شعر عارفانه مولوی و حافظ. اتفاقاً نکته اینجاست که آثار ادبی نثر و نظم، به ویژه نظم کلاسیک ما با آن چنان مهارت و قدرت هنری و در آن چنان ذروه خلاقیت بدیعی ایجاد شده که دارای قدرت تأثیر بی‌پایان است و لذا در ارزش عالی

هنری آن ادنی تردیدی روا نیست. و نیز شعر عارفانه در ایران یکی از وسائل مهم مقاومت معنوی است. جای این بحث در اینجا نیست.

نیز خطا است اگر تصور کنیم ادبیات کلاسیک ما تماماً دیگر " فرهنگ مومیائی" است و نمیتواند به عنوان عنصر زنده و زندگی بخش مورد استفاده قرار گیرد. لذا باید از آن در بست صرف نظر کرد. اگر مشتاق ادیبان سرسپرده ی رژیم و امپریالیسم که خود را پاسداران و متولیان این ادبیات جلوه گر میسازند آنرا به افزار دکانداری و گمراه سازی بدل کرده اند، دلیل نیست که فرهنگ ادبی ما در واقع در بست دارای سرشت ارتجاعی است. در فرهنگ ادبی شعر و نثر ما عناصر زیبا، ماندگار، رزم آفرین، جان بخش، واقعاً انسانی، که در عین حال در اوج هنری بودن است نه فقط کم نیست، بلکه فراوان است. اگر کسی از این دیدگاه، وارد بارگاه شعر و ادب فارسی بشود، در نزد استادان سخن مانند رودکی، فردوسی، ناصر خسرو، مولوی، نظامی، سعدی، حافظ، ابن یمین، جامی، صائب و دهها تن دیگر، مروارید های درخشانی خواهد یافت که دارای تابش جاویدانند.

لذا وظیفه ی ما بزرگداشت فرهنگ ادبی ایران و توضیح و تفسیر تاریخی و منطقی آن و استفاده ی بجا از آن و جدا کردن عناصر زیبا و پویای این فرهنگ از عناصر مرده و منحط است و نه برخورد یک جهته نفی و تأیید، نفرین و آفرین.

در همین زمینه باید گفت که قرار دادن ادبیات و شعر معاصر ما بمتابه ی پارسنگی در برابر ادبیات و شعر کلاسیک ما نیز نادرست است. در ادبیات و شعر معاصر نیز ما با بسیاری گرایشها، اشکال، مضامین و شیوه های سراپا مضر، انحطاطی، شکل پرستانه و غیر دموکراتیک روبرو هستیم. بندشکنی در شعر فارسی که بویژه بوسیله ی نیما یوشیخ آغاز شد اقدامی بود ضرور و به گسترش ادبی کمک رسانده است ولی نه هر بندشکنی، نه هر نوآوری به خاطر نوآوری میتواند چیزی ماندگار در تاریخ ادب ایران بیافریند. به آثار نوپردازانه باید از جهت شکل و مضمون برخوردی سختگیرانه و جدی تری داشت.

در میان شکل و مضمون، عمده مضمون است. از جهت مضمون ادبیات باید احساس مسئولیت و تعهد کند و به یاری انسان و جامعه بشتابد و مددکار اکثریت مولد و زحمتکش جامعه و دشمن پیگیر طغلیان و غارتگران اجتماعی باشد و آدمی را با صفات مثبت بیورود و در او نور ایمان و امید برافروزد و آتش رزم و طلب را شعله ور کند. روح هنرمند مانند شطی که به دریا می ریزد باید از خود تهی گردد تا آنکه دریای جامعه را غنی تر کند. تردیدی نیست که اجراء این وظیفه ی خطیر و مقدس باید به شکل هنری با شیوه های هنری، یعنی از طریق توسل به تعابیر هنری، با چهره ها و صحنه پردازیهای واقع گرایانه انجام گیرد و نه به شکل مقاله منظوم یا موعظه گری و شعاردهی روزنامه نگارانه و صدور احکام جامد.

درباره اینکه شعر و ادب نباید افزار يك درون كاوي، يك تفتن، يك تسكين خود براي شاعر باشد، بلکه باید به ياري مردم بشتابد. ادیبان و هنرشناسان سخنان ارجمندي گفته اند: ماکسیم گورکي بدرستي مي گوید که " شاعر نباید لله و دایه ی روح خود باشد. بلکه بکوشد تا به پژواک جهان مبدل گردد". هگل مي گوید: "هر اثر هنري گفتگوي است مابين هنرمند و آنکس که آنسوتر ايستاده است". در قابوسنامه ی خود ما نیز این اندیشه آمده است، آنجا که مي گوید: "شعر از بهر ديگران گویند، نه از بهر خویش".

برخي تصور مي کنند که اگر هنرمند قبول مسئولیت و تعهد کند، ناچار خواهد شد واقعیت را به شکل معيني که با تعهد او سازگار است منعکس کند نه بدان شکلي که در واقع هست. این سخن زمانی صحیح است که تعهد هنرمند در جهت خلاف واقع، در جهت خلاف حرکت تاریخ باشد. اگر این تعهد از خود واقعیت برخیزد و در جهت تکامل تاریخي قرار داشته باشد، موجب دگرسازي و مسخ حقیقت و واقعیت نمی شود. لذا کوچکترین تضادي مابين تعهد نویسنده و واقع گرائی نیست.

باري، محتوي است که در هنر اصل قضیه است. ولي براي بيان این محتوي، هنرمند میتواند و باید اسلوبها و اشکال مختلف و ژانرهای گوناگون هنري را بکار بندد. این دیگر منوط به قریحه، ذوق، سلیقه، سبک، دید و ویژگیهاي کار هنري هنرمند است که به هنر خود چه شکلي عطا کند ولي این شکل ضرورتاً باید بلیغ و دموکراتیک باشد و نه به صورت طلسماتي براي "خواص" و نمادهاي اسرار آمیز نا دریافتي روشنفکرانه.

این استدلال که گویا پیچیدگیهاي سمبولیک خوبست زیرا خواننده و شنونده را به فکر فرو میبرد و لذا تجهیز میکند، سطحی است. آری اثر هنري باید خواننده و شنونده را به فکر فرو برد. به اندیشیدن وا دارد ولي نه از راه دشوارپردازی بلکه از طریق ژرف گوئی. در عین حال ما، بویژه در دوران کنونی که رژیم استبدادي مانع بیان آزاد است. استفاده ی صحیح و هنري از افزار نمادها و سمبولهاي هنري را سودمند میشمیریم و با کسانی که آنرا نوعی ترسوئی و گریختن در پرده ی استعارات و احتراز از آشکاره گوئی میشمیرند موافق نیستیم. ما نباید میدان تعبیر هنري را تنگ کنیم. چنین عملي سکتاریسم در هنر است.

بر پایه ی این دو اصل در مورد شکل و مضمون فرهنگ نوآورانه ی ادبي و شعري ما باید مورد بررسی نقادانه قرار گیرد تا از صورت درون کاویهاي رنجبار، بحث هاي تجریدی، حدیث نفس و شکوه گري هاي انفرادي، چهره پردازی ها و صحنه سازي هاي مینیاتوري و انتزاعي درآید و در آن جریان خود زندگی، نبض کوبنده ی حوادثی که در اطراف ماست احساس شود. چنانکه آثار نثر و نظم فراواني بوجود آمده است که این توقعات را بر آورده میکند.

اگر بخواهیم سخن خود را خلاصه کنیم آنست که نه نفي فرهنگ گذشته، بلکه بهره برداري درست و علمي و انقلابي از آن، نه مقابله ی فرهنگ گذشته و نو با یکدیگر، بلکه دیدن پیوند ارگانیک تاریخی میان عناصر این دو فرهنگ، نه ستایش در بست و بلا شرط نوپردازی، بلکه سیر شعر و نثر معاصر به سوي محتوي مثبت و شکل بلیغ، راه درست کار و حل صحیح مسئله است. هرگاه فرهنگ ادبي معاصر ما از ارثیه ی غني گذشته ی خود و از چشمه های فیاض فرهنگ جهانی و زمینه ی سرشار فرهنگ فولکلوریک بهره گیرد و مسئولیت و رسالت تاریخی خود را از نظر دور ندارد، خواهد توانست به خلق آثاری درخشانتر از آنچه که تا کنون توانسته است، موفق شود.

بي اعتنائی به فرهنگ کلاسیک ما، بی خبری از فرهنگ پر تنوع جهان، بی بهرگی از فولکلور غني ایران، بی توجهی به هدف های هنر پویا در عصر طوفانی ما، نمیتواند موجب سترونی هنر و سقوط آن در شکل گرایی انحطاطی و مضامین پوچ نشود.

شادی، غرور و اعتماد به نفس ناشی از آفرینش را کرانی نیست. مردمی که می آفرینند، تولید می کنند، و می کارند، به زانو در نمی آیند، به ستوه در نمی آیند و درمانده نمی شوند. اینک دعوت احسان طبری به خلاقیت:

### زمین

زمین که گورگاه و زادگاه زندگان  
سرشت گاه بودنی است  
چو ازدهای جادویی  
ز ژرفنای خود بر آورد بساط نغز خرمی  
سپس به کام درکشد،  
هر آن چه در بساط هشته بُد  
به باد مرگ می دهد،  
هر آن چه را که کشته بُد  
به سوي اوست، بازگشت برگ ها و غنچه ها  
به سوي اوست، بازگشت چشم ها و دست ها  
از او بُود به رشته ها گسست ها  
به معبد شگرف اوست، آخرین نشست ها  
مشو ظنین، که این زمین نا امین  
چو رهنی به جاده های زندگی کند کمین  
که تا تنی نهان کند، به متن سرد خود کنون  
که بر زمین روی روان  
جوان کن از فروغ زندگی  
کنون که بر زمین چمی

دمي،  
نمي ز اشك خود،  
به خاك وي نثار كن  
بر اين زمين پير  
گورگاه و زادگاه خود، گذار كن  
از او بخواه همتي  
كه تا بر آن رونده اي  
نيچي از سبيل مردمي دمي  
چو مرگ بي امان رسد،  
ز راه چون درندگان  
چنان روي به گور خود  
كه از برش نرويدا  
گياه لعنتي ز تو، به زير پاي زندگان.  
زمين ز گنج نغز خود،  
تو را نثار داده است  
شگفتگي و خرمي به هر بهار داده است  
ز موج نيلگون بحر  
صيد كن نصيب خود  
به چرخ لاجوردِ دهر  
پر بکش به طيب خود  
ز جادوي گياه ها،  
به دست كن طيب خود.  
نه گورگاه  
كارگاه آدمي است، اين زمين  
همو برادر تو،  
مادر تو،  
ياور تو است  
سرای آشنای گرم مهر پرور تو است؛  
بر اين زمين عبث مرو  
بيافرين  
بيافرين

## مهدی اخوان ثالث

مهدی اخوان ثالث (۱۳۶۹ - ۱۳۰۷ ه. خ) آئینه دار تاریخ معاصر ایران است. اخوان چندین بار به اتهام سیاسی به زندان افتاد. در سال ۱۳۶۰ جمهوری اسلامی او را از تمام مشاغل دولتی بدون حقوق بازنشسته کرد.

گاه یک اثر هنری چنان روح زمانه را در خود منعکس می کند که گویا تصویری است از احساسات هزاران انسان رنج کشیده. زمانی که هزاران خانواده به خاطر پاکسازی عقیدتی جمهوری اسلامی نانشان بریده می شود، زنده یاد مهدی اخوان ثالث در منظومه ای بنام "آئین مردان حق" اندیشه ابوالحسن خرقانی را در شکلی نو در جامعه فریاد می کند. یادآوری تاریخ است یا زبان حال امروز؟

داستان از این قرار است: روزی مرد گرسنه ای به خانقاه بلحسن پناه جست. مریدان چون وی را دیگر پرست یافتند، به خواری از خانقاهش بیرون راندند. بلحسن چون این ماجرا بشنید، فرمود تا این جمله را برسر در خانقاه نوشتند: "نانش بدهید و نامش نپرسید که هرکس حق را بجان ارزد، بلحسن را به نان ارزد." اخوان این اندیشه انسانی را چنین بازگو می کند:

مگر بلحسن پیر و شیر مهان	که خرقان از او شهره شد در جهان
همان شاهد رویش بخشنده ذات	سعه ی صدر او را کهین صفات
دلش مهد خورشیدها و نجوم	کز آن پرتوی گشته نور العلوم
چه پیری که برشیر گشتی سوار	بدستش چو تازانه ای گرزه مار
هر آنکس که آید به این در فرود	به اکرام و با آفرین و درود
به هر دین و ایمان امانش دهید	مپرسید از نام و نانش دهید
که هرکس که حق را بیرزد به جان	یقین بلحسن را بیرزد به نان
چنین است آیین مردان حق	که بردین حق اند و ایمان حق
بدانند یزدان، که او جان دهد	همونان، نه با شرط ایمان
همه خلق روزی خوران حق اند	به جان و به نان میهمان حق اند
کریمی که مخلوق را جان دهد	چگونه ورا خوان بی نان نهاد؟
گر آبی بری یا که نانی بُری	یزدان تهی بل ز شیطان پری

## آرامش دوستدار

آرامش دوستدار در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در تهران زاده شد. در سال ۱۳۳۶ برای تحصیل فلسفه به آلمان رفت و بعدها از دانشگاه بن دکترای فلسفه گرفت. موضوع رساله‌ی دکترای او، «متافیزیک اخلاق در فلسفه‌ی اراده‌ی معطوف به قدرت نزد نیچه» بود. آرامش دوستدار پس از پایان تحصیلات به ایران بازگشت و از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۸ استاد فلسفه‌ی دانشگاه تهران بود. وی پس از بسته‌شدن دانشگاه‌ها، بار دیگر به آلمان بازگشت و اکنون در شهر کلن زندگی می‌کند.

آرامش دوستدار در سه کتاب "ملاحظات فلسفی در دین و علم (بینش دینی و دید علمی)"، "درخشش های تیره" و "امتناع تفکر در فرهنگ دینی" گفتمانی انتقادی و پرسشگر دارد. مضمون اصلی نوشته های دوستدار بررسی همه جانبه «دین خویی» فرهنگ ایرانی و خصلت «نیندیش» بودن آن قشری که تولید فرهنگ خواص را عهده دار بوده، از جمله، و به طور بارز، روشنفکری پسامشروطه به اصطلاح سکولار است. او فرهنگ ایران را از گذشته تا به امروز "فرهنگی دین خو" می داند. دینی که "امکان پرسیدن را از آدم ها می گیرد و از آن ها بنده هایی می سازد تا با توسل به مرجع دینی، به پاسخ دست یابند".

او در نوشته هایش نشان می دهد در فرهنگ دینی ایران "هیچوقت کشمکش فکری وجود نداشته" و اگر هم بوده "یا در زمینه فقه یا شرح فلسفه اشراق و یا درگیری هایی بوده که بین شعرا پیش می آمده است". او این فرهنگ را "ایستا" لقب می دهد. دوستدار در معرفی آثار خود می نویسد:

"من کوشیده ام اولاً توضیح بدهم که منظور من از اعتقاد چیست و چگونه برابر اعتقاد اندیشیدن یا تفکر قرار می گیرد و نه بی اعتقادی. سپس پرداخته ام به اینکه ما از دوران پیشین، یعنی از زمان هخامنشیان و زردشت، عملاً از دو ناحیه تحت سلطه دین بودیم: هم از طریق حکومت هخامنشیان و هم از طریق تصورات زردشتی. سپس من نمونه هایی را در اسلام نشان داده ام که بر اساس این نمونه ها، فکر می کنم موفق شده ام نشان دهم که همه آدمهای مهم ما به صورتی در وابستگی اندیشیده اند، البته در اینجا "اندیشیدن" را باید در گیومه گذاشت. یعنی مواردی که من آنجا آورده و نشان داده ام، موارد مهمی هستند در تاریخ ما، از جمله ابن سیناست، از جمله در خارج از تاریخ ما اما در تاریخ جهان اسلام ابن خلدون است و ابوریحان بیرونی است. بخصوص در مورد ابن آخری، یعنی ابوریحان بیرونی، که پژوهشگری نسبتاً مستقل بوده است، می بینیم که نشان می دهد که چگونه در پنجه دین گرفتار است و بنابراین نمی تواند آن گونه که می بایست تکان بخورد. البته دو مورد نیز نشان داده ام، که این دو مورد در فرهنگ ما استثنا بوده اند: یکی عبدالله روزبه ابن مقفع است و دیگری رازی است. این دو مورد را نشان داده ام که در تاریخ فرهنگ ما از طریق این دو نمونه اندیشیدن صورت گرفته است، با وجود سلطه دائمی و چیره ناپذیر دین در مملکت ما. اما هر دو نمونه، یعنی ابن مقفع و رازی، طبعاً کاری از پیش نتوانستند ببرند، برای اینکه زیر چرخ دنده های فکر دینی از بین رفتند. در پایان کتاب فصل نسبتاً مشروحی هست که اختصاص داده شده به فردوسی، سبب آن هم این است که فردوسی به عنوان ایرانی ترین شاعر ما در سال چهارصد پس از ظهور اسلام آنچه را با رویداد اسلام بر ما گذشته بوده و همچنین ادامه خواهد داشت، دیده است. یعنی فردوسی در هزار سال پیش پیش بینی کرده و دیده که این فرهنگ از کجا شروع شده و به کجا منتهی خواهد شد، یعنی به



وضع رقت انگیز کنونی، اگر اینجا بخواهم بگویم. بنابراین بقیه را هم باید به تفصیل خواند و خیال نمی‌کنم بیش از این ممکن باشد که من باز توضیح بدهم».

## داریوش آشوری

داریوش آشوری (متولد ۱۳۱۷) نویسنده و مترجم معاصر در مجموعه مقاله‌های «ما و مدرنیّت» به تحلیل بحران فرهنگی جامعه ایران در روبرو شدن با مدرنیّت می‌پردازد.

روشنفکران ایران عمدتاً با شیفتگی با آرمان‌ها و اعتقادات سیاسی برخورد کرده و می‌کنند. از اینرو در تحلیل تحولات و شخصیت‌ها کمتر بی‌طرف و منصف هستند. برخی روشنفکران سعی کردند با یکسان جلوه دادن جنبش گسترده دموکراسی، آزادیخواهی، حقوق بشر و فردگرایی مردم در غرب را با جهان‌خواهی و تجاوزگری دولت‌های غربی، خاک در چشم مردم بپاشند. مهدی بازرگان، جلال آل احمد، علی شریعتی، ابوالحسن بنی صدر، و عبدالکریم سروش (در اوایل فعالیت خود) چنین عمل کردند و جامعه ایران که با مبارزه مردم سنگرهای مهمی چون آموزش و پرورش و دادگستری را از چنگ روحانیت نجات داد را به شدت تضعیف کردند و جاده صاف کن نابودی تمام دستاوردهای سکولار به دست جمهوری اسلامی به رهبری آیت‌الله خمینی شدند. آشوری در مقاله‌ی «هشیاری تاریخی - نگرشی در "غرب زدگی" و مبانی نظری آن» (۱۳۴۶) نخستین بار غرب‌زدگی را به شیوه‌ی عقلانی و علمی در تاریخ اندیشه‌ی روشنفکرانه‌ی ایران نقد می‌کند.

او در دو مقاله‌ی «چرا «رواداری»؟» - کندو- کاو در معنای یک ترم و برابر نهاده‌ی آن (۱۳۸۵) و یک نکته‌ی ترم‌شناختی: دنباله‌ی «چرا رواداری» (۱۳۸۵) به ریشه‌شناسی رواداری می‌پردازد:

### چرا «رواداری»؟

کندو-کاو در معنای یک ترم و برابر نهاده‌ی آن واژه‌ی *tolérance* در فرانسه و دو معادل آن در انگلیسی، *tolerance* و *toleration*، از ترم‌هایی هستند که امروز برای ما روشنفکران ایرانی برجستگی خاصی یافته‌اند. زیرا، گذشته از برخورد با آن‌ها در ترجمه‌ی متن‌های فلسفه‌ی سیاسی مدرن، این ترم در رابطه با خوشه‌ای از مفهوم‌های پیوسته به یکدیگر، همچون آزادی‌های سیاسی و مدنی، جامعه‌ی مدنی، و سکولاریسم، یکی از مفهوم‌های اساسی برای مدرنگری ساختار قدرت در ایران کنونی است. از اینرو، در فلسفه‌ی سیاست به یک برابر نهاده‌ی دقیق و سنجیده برای آن نیاز داریم. در ترجمه‌ی آن به فارسی برابر نهاده‌های گوناگونی به کار می‌رود: از تسامح، تساهل، مدارا، و بردباری گرفته تا تحمل. اما این برابر نهاده‌ها معنای اصلی این واژه را تا قرن شانزدهم می‌رسانند، که هنوز هم در جای خود درست است و به کار می‌رود، اما از یک چرخش اساسی معنایی

در آن غافل است؛ چرخشی که با آن این مفهوم از معنای اصلی خود فاصله می‌گیرد و با یک معنای تازه پای به میدان ترم‌های سیاسی-حقوقی مدرن می‌گذارد. برای درک این نکته می‌باید به تاریخ این واژه و این چرخش توجه کرد.

«رواداری» یک مشتق قدیمی ست از مصدر رواداشتن که من آن را برای این معنای مدرن تولرانس پیشنهاد کرده ام و به کار برده ام و کسانی نیز از نویسندگان و مترجمان فلسفی آن را پذیرفته اند و به کار می‌برند. اما این گزینش هنوز نیازمند توجیه نظری ست. این را هم بگویم که من نخستین بار در فرهنگ انگلیسی-فارسی سلیمان حبیب به این برابر نهاده برخورد کرده ام و می‌باید از ذوق و زباندانی آن فرهنگ‌نویس توانا این جا یاد کنم. باری، من این برابر نهاده را در معنای دقیق حقوقی-سیاسی تولرانس از آن جهت رساتر و دقیق‌تر از دیگر برابر نهاده‌ها می‌دانم که تولرانس در این کاربرد رفته‌رفته از زمینه اصلی معنایی خود، که همان مدارا یا بردباری و شکیبایی باشد، فاصله گرفته و از قلمرو معنای واکنش روانی منفی نسبت به چیزی، در یک گذار دو قرنی تاریخی، به قلمرو معنای ارزشی کنش مثبت حقوقی-سیاسی درآمده است. تولرانس، در آن معنای اصلی شکیبایی در برابر چیزی تحمیلی و ناخوشایند را می‌رساند. این واژه در فیزیک و پزشکی نیز کاربرد دارد، به معنای میزان مقاومت یک سازه در برابر فشار یا میزان مقاومت بدن در برابر زهر یا یک اندام پیوندی.

ریشه‌ی این کلمه در زبان‌های اروپایی مصدر *tolerare* در زبان لاتینی ست، به معنای کشیدن، تاب آوردن، تحمل کردن درد یا بار، که دو مصدر *tolérer* و *to tolerate*، به ترتیب، در فرانسه و انگلیسی از آن برآمده است که در اصل همان معنا را داشته است. پیشینه‌ی کاربرد آن در زبان فرانسه از پایان سده‌ی چهاردهم میلادی ست. از سده‌ی پانزدهم معنای آن رفته‌رفته اجتماعی می‌شود و معنای شکیبایی در برابر چیزهای ناخوشایند از نظر رفتاری و اخلاقی و اعتقادی به خود می‌گیرد. در سده‌ی هفدهم، با رشد عقل‌باوری، این معنا میدان بیشتری پیدا می‌کند و مشتق *tolérance* در فرانسه از آن ساخته می‌شود که به انگلیسی نیز راه می‌یابد. در انگلیسی، پیش از آن، از نیمه‌ی سده‌ی شانزدهم، مشتق *toleration* نیز از این ریشه ساخته می‌شود که بار معنای مدرن تولرانس بیشتر بر دوش آن است.

## علی اکبر سعیدی سیرجانی

علی اکبر سعیدی سیرجانی (۱۳۷۳ - ۱۳۱۰ هـ. خ.)، ادیب، پژوهشگر و نویسنده پرکار و جسور که سال ۱۳۷۳ به قتل رسید، فضائی باز برای تنفس آرزو می‌کرد:

### خدانشناس

خبر داری ای شیخ دانا که من  
نه سر بسته گویم در این ره سخن  
زدم چون قدم از عدم در وجود  
خدای تو ننگین و آلوده بود  
خدائی بدینسان اسیر نیاز  
خدائی که بهر دو رکعت نماز  
خدائی که جز در زبان عرب  
خدائی که ناگه شود در غضب  
خدائی چنان خودسر و بلهوس  
به پاداش خشنودی یک مگس  
خدائی که با شهپر جبرئیل  
خدائی که در کام دریای نیل  
خدائی که بی مزد مدح و ثنا  
خدا نیست بیچاره، ورنه چرا  
خدای تو گه رام و گه سرکش است  
دل او به "دلایل بازی" خوش است  
خدای توبا وصف غلمان و حور  
به مکر و فریب و به تهدید و زور  
خدای تو مانند خان مغول  
ز تهدید آن کارفرمای کل  
چو دریای قهرش در آید به موج  
به دوزخ درون افکند فوج فوج  
خدای تو اندر حصار ریا  
کسی دم زند گر به چون و چرا  
خدای تو با خیل کر و بیان  
چوشاهی که از کار خلق جهان  
نهان گشته در خلوتی تو به تو  
توئی محرم او که از کار او  
تو زاهد بدینسان خدائی بنام  
اسیر نیاز است و پابست از  
نه پنهان نه سر بسته گویم سخن  
مرنج از من ای شیخ دانا که من

خدا ناشناسم خدا ناشناس  
نه از چوب تکفیر دارم هر اس  
خدایت برم اعتباری نداشت  
پرستیدنش افتخاری نداشت  
که بر طاعت چون توئی بسته چشم  
گر آید به رحم و گر آید به خشم  
به دیگر زبانی نفهمد کلام  
بسوزد به کین خرمن خاص و عام  
که قهرش کند بیگناهان تبا  
زدوزخ رهند تنی پر گناه  
کند شهری آباد را زیر و رو  
برد لشکر بی کرانی فرو  
نگردد به کار کسی چاره ساز  
به مدح و ثنای تو دارد نیاز  
چو دیوی که اش باید افسون کنند  
و گرنه "شفاعتگران" چون کنند؟  
دل بنده گان را به دست آورد  
به زیر ننگین هر چه هست آورد  
"بتهدید چون بر کشد تیغ حکم"  
"بمانند کر و بیان صم و بکم"  
نداند گنه کاره از بی گناه  
مسلمان و کافر، سپید و سیاه  
نهان گشته کز کس نبیند گزند  
به تکفیر گردد چماقش بلند  
به عرش اندرون بزمکی ساخته  
به کار حرمخانه پرداخته  
به درگاه او جز ترا راه نیست  
کسی در جهان جز تو آگاه نیست  
که مخلوق طبع کج اندیش تست  
خدائی چنین لایق ریش تست!  
خدانیست این جانور، ازدهاست  
خدا ناشناسم اگر "این" خداست!

## تقی مدرّسی

تقی مدرّسی (۱۳۷۵ - ۱۳۱۱ ه. خ.) که در مدت چهل سال دوری از میهن تنها دو بار به ایران آمد دررمان «یگلیا و تنهائی او» از زبان شائول در برابر امّصیا پادشاه اسرائیل می گوید:

"... باید فهمید که مردم از زندگی خودشان مانند قلعه یی دفاع می کنند. در اینگونه مواقع خشن و بیرحم می شوند. عواطفشان لطافت و رقت ندارد. به سوی آسمان فقط به خاطر کمک نگاه می کنند. اما با وجود این بیچاره و ترحم انگیزند. آری مولای من، مردم روی زمین کور و زمخت می باشند، اما تو باید به خاطر داشته باشی که جهالت ترحم انگیز است. اگر چه مردمان جاهل کینه می ورزند، اما همانطور که اسبهای مجروح دل انسان را به سبب بی زبانشان به درد می آورند و انسان از لگدهای وحشیانه حیوان خشناک نمی گردد و به زخمش مرهم می گذارد، نادانی را باید با محبت رام کرد. انسان با محبت رشد می کند و با گذشت کامل می گردد."

## غلامحسین ساعدی

غلامحسین ساعدی با اسم مستعار گوهرمراد (۱۳۶۴ - ۱۳۱۴ ه. ش)، در جمع روزنامه نگاران انگلیس سخنرانی در باره سانسور در ایران ایراد کرد که خواندنی است. این سخنرانی از سوی ایندکس آن سنسرشیپ (Index on Censorship) برگزار شد و در کیهان ۱۳۵۷ در شماره های ۱۰۶۲۵، ۱۰۶۲۸، ۱۰۶۳۱ و ۱۰۶۳۳ نیز منتشر شد. در این مجموعه مقالات، تاریخ سانسور از سانسور رسمی در ایران، یعنی از هنگام تأسیس اداره سانسور توسط اعتماد السلطنه، تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دنبال می شود. در چهار شماره مقاله مذکور به موارد زیر پرداخته است:

اولین بیانیه، سانسور در مطبوعات، انتشار شبنامه در مقابل روزنامه ها، تصویب قانون مطبوعات در مجلس، تأسیس اداره انطباعات، محدود شدن مطبوعات توسط محمدعلی شاه، سانسور در دوران رضاشاه، قربانیان سانسور مانند فرخی یزدی، سانسور بین سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، نقش قوام السلطنه در سانسور مطبوعات، اصلاح قانون مطبوعات و مطالب دیگر. (Javadi, 1984)

## سعید سلطان پور

سعید سلطان پور (۱۳۶۰ - ۱۳۱۹ ه. خ.) شاعر، نویسنده و کارگردان تئاتر، زخمی از اوضاع کشور در سال های قبل از انقلاب دارد که هنوز تازه است:

**با کشورم چه رفته است**

با کشورم چه رفته است  
که زندان‌ها  
از شب‌نم و شقایق سرشارند  
و بازماندگان شهیدان  
انبوه ابر‌های پریشان سوگوار  
در سوگ لاله‌های سوخته  
می‌بارند  
با کشورم چه رفته است  
با کشورم چه رفته است که گل‌ها هنوز سوگوارند.  
با شور گرد باد  
آنک

منم که تفته‌تر از گرد باده‌ها  
در خارزار بادیه می‌چرخم  
تا آتش نهفته به خاکستر  
آشفته‌تر ز نعره‌ی خورشیدهای «تیر»  
از قلب خاک‌های فراموش سرگشت  
تا از قنات حنجره‌ها  
فوج خشم و خون  
روزی غروب سوخته‌ی مرگ، پر کشد:  
این نعره من است  
این نعره من است که روی فلات می‌پیچد  
و خاک‌های سکوت شانزده ساله را می‌آشوبد  
و با هزار مشت گران  
بر آب‌های عمان می‌کوبد  
این نعره‌ی من است که می‌روید  
خاکستر زمان را  
از خشم روزگار  
بعد از تو، ای.....  
ای آخرین ستاره‌ی اعدامی  
ای «خسرو» بزرگ  
که برق ولرز در ارکان خسروان بودی  
من هیچ نیستم  
غیر از مسلسل‌ی که در زمینه‌ی یک انقلاب می‌گذرد  
و خالی و برهنه و خونالود  
در خون توده‌های جوان می‌غلتنند  
تا مثل خار سهمناک و درشتی  
- روئیده بر گریوه‌های گل سرخ -

آینده را

بماند

در چشم روزگار

یادآور شهادت شوریدگان خشم

بر ارتش مهاجم این تازی

این تزار

ای خشم ماندگار ای خشم

خورشید انفجار ای خشم

تا جوخه‌های مخفی اعدام

در جامعه‌های رسمی

آنک

آنک هزار لاشخوار ای خشم

مثل هوار باره ی یال افشان

خون شهیه بسته است بر این ویران

دیگر بیار

بیار ای خشم

ای خشم چون گذاره آتشفشان بیار

روی شب شکسته ی استعمار

اما دریغ و درد که جبریل‌ها «او»

با شهپر سپید

از هر طرف فرود می آیند

و قلب عاشقان جوان را

با چشم و چنگ و دندان می خایند

و پنجه‌های وحشت پنهان را

با خون این قبیله می آلاینند

با اینهمه شجاع

با اینهمه شهید

کشورم چه رفته است که از کوچه‌های آتش و خون

با آتش تفنگ

با آتش قیام

انبوه پاره پوشان

انبوه ناگهان

انبوه انتقام نمی آیند

چشم صبور مردان دیری ست

در پرده‌های اشک نشسته ست

دیری ست قلب عشق

در گوشه‌های بند شکسته ست

چندان ز گوشه‌های قفس خواندیم

کز پاره های زخم، گلو بسته ست  
ای دست انقلاب  
مشت درشت مردم  
گلمشت آفتاب  
با کشورم چه رفته است

## محمد مختاری

محمد مختاری (۱۳۷۷ - ۱۳۲۱ ه. خ) شاعر، نویسنده، مترجم و منتقد که در ماجرای موسوم به "قتل‌های زنجیره‌ای" به قتل رسید. محمد مختاری در کتاب «تمرین مدارا» تاکید می‌کند که آزادی، عدالت و دموکراسی فقط یک واقعیت حقوقی، اقتصادی و سیاسی نیستند، بلکه پیش از همه اینها فرایند و زاینده فرهنگ خاص خودشانند. او در کتاب «چشم مرکب» می‌نویسد: "انقلاب ذات ما را عریان کرد." و در کتاب‌های «تمرین مدارا»، «انسان در شعر معاصر» و «چشم مرکب» این "ذات" یعنی فرهنگ استبدادی، فرهنگ "شبان رمگی" یا "فرهنگ بی‌چرا" را ژرف، نکته‌سنج و بدیع بررسی و نقد می‌کند.

مختاری در آثارش نشان می‌دهد فرهنگ ما نیاز به "تمرین مدارا" داریم. چرا که ما تاب تحمل مخالف خود را نداریم. اگر کسی با ما مخالفت می‌کند، به جای بررسی و نقد نظراتش، خود او را نقد و نفی می‌کنیم. مدارا در فرهنگ ما نهادینه نشده است. نتیجه اینکه به جای درک حضور دیگری و مدارا که پایه و بنیاد فرهنگ دموکراتیک هستند، با حذف دیگری یا ستیزه با دیگری مواجه هستیم.

مختاری استدلال می‌کند فرهنگ ما "بی‌چرا" است. ما عادت به پرسیدن یا پرسیده شدن و به طور کل شک داشتن به خودمان را نداریم. در عرصه سیاسی حق پرسیدن از مردم ما همیشه صلب شده است. زیرا شاه یا رهبر گویا دارای توانایی فرابشری بوده‌اند، جواب همه سوالات را می‌دانسته‌اند و برای حفظ قدرتشان مانع دخالت جامعه در امر حکومت و تعیین سرنوشت خود می‌شده‌اند. حتی در خانواده نیز پدر، شوهر یا به هر حال بزرگتری بوده است که به قول کانت نقش قیم (Vormund) دیگر اعضای خانواده را بازی می‌کرده و به جای آن‌ها می‌اندیشیده و طبعاً تصمیم می‌گرفته است. در چنین فرهنگی است که حتی حق بنیادین هر انسان برای فکر کردن، تشخیص دادن و انتخاب آزادانه او نفی می‌شده است و متأسفانه همچنان نفی می‌شود. در این فرهنگ انسان‌ها برابر نیستند، بلکه یکی به دلایلی بر دیگری برتری دارد. رابطه آن‌ها رابطه‌ای نابرابر و تبعیض‌آمیز است. این جور روابط به رابطه ارباب و بنده می‌ماند. یکی حرف می‌زند و دیگری گوش می‌دهد. یکی فرمان می‌دهد و دیگری اطاعت می‌کند. فرهنگ "شبان رمگی" نیز در برخورد ما با انسان‌های دیگر نمایان می‌شود. "قیم‌گرایی" و "پدرسالاری" عناصر اصلی چنین فرهنگی هستند. میل به سلطه بر دیگری اساس و بنیاد "ساختار استبدادی ذهن" است. ستم فرهنگی بر زنان، اقلیت‌های ملی و مذهبی نیز فرایند همین ساختار استبدادی ذهن است که نمی‌خواهد دیگری که با او متفاوت است و منافع

متفاوتی دارد را به رسمیت بشناسد. انگار انسان ها نقش رمه را بازی می کنند و شاه و رهبر و قیم نیز نقش شبان را دارند و رمه را به راه درست هدایت می کنند.

مختاری در کتاب «تمرین مدارا» برای آسان تر کردن بازخوانی فرهنگ مجموعه ای از ضرب المثل های ما یا نمونه هایی از ادبیات کهن ما را جمع آوری کرده که بخشی از آن ها فرهنگ پدرسالاری، مردسالاری، بیگانه ستیزی و یا انفعال در فرهنگ ما را نمایان می سازند.

در مقاله «بازخوانی فرهنگ» مختاری می نویسد که فرهنگ یک پدیده تاریخی است که از پیشینیان به ما به ارث می رسد. فرهنگ از ناخودآگاه جامعه برمی آید و هم در آن ریشه می دواند. فرهنگ همیشه متغیر است و در دوران مختلف تاریخی با تغییرات اجتماعی دگرگون می شود. این تغییرات همیشه به معنای پیشرفت فرهنگی نبوده و در مواردی حتی کاملاً برعکس هم بوده است.

ما نمی توانیم بدون مدارا و درک حضور دیگری به آزادی، دموکراسی و عدالت برسیم. مدارا یا به زبان غربی "تولرانس (tolerance)" در برابر فرهنگ استبدادی قرار می گیرد. و با آن درمی افتد. و این درافتادن یا مقابله فرهنگی باید از درون خودمان و در خانه خودمان شروع بشود. به همین دلیل مبارزه فرهنگی برای آزادی و برابری شاید بسیار طولانی تر و سخت تر از گونه های دیگر مبارزه باشد.

محمد مختاری در مقاله «بازخوانی فرهنگ» ضمن تاکید بر اینکه "بازخوانی فرهنگ یکی از ضرورت های دوران ما است" می گوید:

بازخوانی فرهنگ از دوره ی انقلاب ضرورت اساسی و همه جانبه یافت. زیرا انقلاب به هر حال ذات ما را عریان کرد. ما را واداشت به دیدن و دریافتن این که چه بوده ایم و نمی دانسته ایم. با انقلاب شروع کرده ایم به داوری درباره ی بازدارندگی خویش، و فاصله گرفتن... به هر حال با انقلاب دریافته ایم که با یک نظام دیرینه ی تاریخی - فرهنگی رو به رویم که عین ساخت ذهنی و معرفتی و نظام درونی ما است. درون و بیرون ما عرصه ی یک حضور فرهنگی است. این هر دو مثل یک متن واحدند که تجزیه ناپذیرند... چه بسا در بیرون می کوشیده ایم با فرهنگی دیگر رابطه بگیریم، اما در درون، باز بر همان اساس قدیم، یا روش ها و گرایش های همساز با اساس قدیم، عمل کرده ایم. چه بسا مبارزان سیاسی و منتقدان تفکر و اخلاق و معنویت، شاعران و نویسندگان و اندیشمندان که به رغم تضاد با وجوه بازدارنده کهن، و نفی نظری آن ها، خود در عمل باز صدای همان وجوه بازدارنده می شده اند و می شوند... بازخوانی فرهنگ هم چنان که تمرین انتقاد است، تمرین مدارا نیز هست. گسترش ذهنیت انتقادی و افزایش تحمل در برابر اندیشه ها و عقاید دیگران، دو روی یک سکه اند. هر دو نیز کارکرد جامعه مدنی اند که چشم انداز امروزی شان نهادی شدن حقوق و آزادی های دموکراتیک است.

اگر انتقاد از "دیگری" مستلزم مدارا با "دیگری" است، نقد "خویش" مبتنی بر تأمل در "خویش" است. درک نارسایی ها و دشواری ها، عارضه ها و



بازدارندگی های فرهنگی ما، مدارایی دردناک می طلبد. به این اعتبار بازخوانی فرهنگ، گفت و شنیدی با سنت خویش است یعنی گفت و شنید یکی از اجزای این فرهنگ با اجزای دیگر آن است. گفت و شنید با خویش، روی دیگر گفت و شنید با دیگری است. این دو، هم در گرو نهادینه شدن مدارا، و هم زمینه و عملی برای این نهادینه شدن اند. گفت و شنید یک رابطه است. و دو سوی رابطه، در نقد نظر، مکمل و تصحیح کننده همدند. زیرا برقرار ماندن رابطه، در گرو تفاهم در تفاوت، و مدارا در اختلاف ها است از این رو اساس گفت و شنید بر امکان درک حضور دیگری استوار است، درک حضور دیگری نیز مبتنی بر درک و پذیرش حق و شأن برابر اندیشگی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و... برای دیگری است.

مختاری نشان می دهد که مدارا با تمکین تفاوت دارد. مدارا درک و به رسمیت شناختن حضور دیگری است. اما تمکین نوعی همکاری با دیگری است. مدارا که بنیاد فرهنگ دموکراسی است، بر این حقیقت استوار است که انسان ها اساساً با یکدیگر متفاوت هستند و این تفاوت باید به رسمیت شناخته بشود. از سوی دیگر اما دولت های تمامیت گرا این تفاوت ها را به رسمیت نمی شناسند و از این طریق منافی تکثر و تفاوت انسان ها هستند.

مدارا یک مفهوم منفعل و یک طرفه نیست، بلکه فرایندی از تفکر انتقادی است. تفکر انتقادی در همه چیز شک می کند و خدا، پیغمبر و شاه و رهبر را به باد پرسش می گیرد. تفکر انتقادی بنیاد تجددگرایی (مدرنیته) است. نگاه انتقادی یک آموزه مدرن است و مدارا فرایند چنین آموزه ای است. کسی که به خرد انتقادی معتقد است، باید تحمل شنیدن حرف مخالفش را هم داشته باشد.

با شعر او در می یابیم او نه فقط با برهان و استدلال با فرهنگ استبدادی به مبارزه برخاست، بلکه این فضا و فرهنگ را با تمامی وجود خود حس می کند:

### جست و جو

دستی به نیمه ی تن خود می کشم  
چشم هایم را می مالم  
اندام را به دشواری به یاد می آورم  
خنجی درون حنجره ام لرزشی خفیف به لب هایم می دهد:  
- نام چه بود؟  
این جا کجاست؟

دستی به دور گردن خود می لغزانم  
سیب گلویم را چیزی انگار می خواسته است له کند  
له کرده است؟  
در کپه ی زباله به دنبال تکه ای آیینه می گردم  
چشمم به روی دیواری زنگار بسته می ماند

خطی سیاه و محو نگاهم را می خواند:

«آغاز کوچه های تنها

و مدخل خیابان های دشوار

تُف کرده است دنیا در این گوشه ی خراب

و شیب فاضلاب های هستی انگار این جا

پایان گرفته است.»

باد عبور سال هایی کز این جا گذشته است اندامم را می برد

و سایه ای کرخت و شرعی درست روی سرم افتاده است.

سنگینی پیاده رو از رفتن بازم می دارد

می ایستم کنار ساختمانی که نا تمام ویران شده است

خاکستر از ستون های سیمانی

افشانده می شود بر اشیای کپک زده

از زیر سقف سوراخی گاهی سایه ای بیرون می خزد

خم می شود به سوی گودالی

که در کفش وول می خورند سایه های نمور گوش ماهی ها

دستی به سوی سایه ی دیگر دراز می شود

و محو می گردد

در سایه ی بلند جرثقیلی زنگ زده

و حلقه ی طنابی درست روی سرم ایستاده است.

در انقباض ناگهانی

دردی کشیده می گذرد از تشنج خون

انگار چشم هایم

آن جا به روی سیم خاردار پرتاب شده است

نیمی از این تن

اکنون آشناست.

نیم دگر

آن سایه ی شکست است که دوران انحلالش

پایان گرفته است.

تنها نیاز تاریکی را به خاطر می آورم

مثل پوستی هنوز بر استخوان کشیده شده ست و

چهره اش در نیمی از چهره ی زمین

گم گشته است

تا آدمی تنزل یابد به ناگزیرترین شکل خویش و

نیم سایه ی گرسنگی تنش را چون کسوف دایم ببوشاند

و هر زمان که چشمانش فروافتد

بر نیم آفتابی ذهنش

چشم بندی بر تلالو خونش ببندند

سرنگونش آویزند  
 در چاه های شقاوت:  
 حس کبود غار که تنهامان نگذاشته است از سایه ای  
 به سایه و چاهی به چاه و  
 ریشه های ظلمت را گره زده ست به گیسوانمان  
 -«گیسوی کیست این که به زنگار می زند؟»  
 و زسیم خاردار  
 آویخته است؟»  
 گام ها از پی هم می رسند  
 تخت کبود و قوس درد که تودر تو فرود می آید پرشتاب و  
 کلاف عصب را برش می زند  
 در کف پا و  
 زیر چشم بند فرو می رود.  
 خون و لعاب دندان های هم را حس می کنیم از کهنه پاره ای  
 خشکیده  
 که راه های صدا را نوبت به نوبت در دهان هر یکمان بسته  
 است و جیغ ها بر می گردد  
 تا سرازیر شود به درون  
 آماس می کند روح و تاول بزرگ می ترکد در خون و ادرار  
 از نیمسایه ای که فرو افتاده است بر خاک  
 دستی سپید ساق عفن را  
 می برد و می اندازد و در سطل زباله  
 گنجشک های سرگردان  
 دیگر درنگ نمی کنند  
 بر سیم ها که رمز شقاوت را می برند  
 و عابران - که اکنون کم کم می بینمشان - می آیند و می روند  
 نه هیچ یک نگاهی می اندازد  
 نه هیچ یک دماغش را می گیرد  
 و تکه ای از آفتاب انگار کافی ست تا از هم بپاشند  
 هم ذاتی عفونت و وحشت که سایه ای یگانه پیدا می کنند  
 تابوت ها که راه گورستان را  
 تنها  
 می پیمایند  
 و این خیابان دراز که غیبتش را تشییع می کند

-«آن نیمه ام کجاست؟»  
 تا من چقدر گورستان باقی است؟»  
 گودال ها چه زود پر شد

از ما که از طناب ها و آمبولانس ها یکدیگر را پایین  
می آوردیم  
حتی صدای گریه ی هیچ کس را انگار نشنیدیم  
تا آمدی و ایستادی روزی بر سینه ی بیابانی  
و از تشنج خونت آوایی برخاست  
که یک روز در تنم  
پیچیده بود و تاول را  
ترکانده بود  
آن شب که شهر را از تابوت بیرون کشیدند  
گودال دسته جمعی ما را ستاره ها نشان کردند  
از زیر دب اکبر یک شب پایین آمدند و رد پایشان  
بر خاک ماند.  
تا خانه ها نشانی مان را پیدا کردند،  
به راه افتادند  
آمدند  
تا رویایشان را پیدا کنند  
و بولدوزرها، تانک ها، از برابر سر رسیدند.

آن گاه آمدی و ایستادی و از تشنج خونت  
خاک از صدای گمشده ی خویش  
آگاه شد

دیدم که استخوان هایم  
از گوشت تنت گویاتر شده است  
و ناله ای که بر می آمد از درونشان  
پنهان ترین زوایای سنگ را به سنگ می شناساند.  
دیدم به روی خاک می لغزد دست هایت  
و شکل می گیرد اندامم  
خط ها بروز می کند و سایه ها به هم می گرایند.

گیسویت از کدام جهت پیچید در گیسوانم  
دیدار خاک هیچ پریشانش نکرد  
انگار ریشه ای که مددگیرد از ریشه ای  
دیدم که بید مجنون می روید می روید  
و ریشه در تنم آویخته است.  
-«پس عشق بود؟»  
گسترده بود نقشه ی میدان مرگ  
و عشق بود؟»

این واژه را چگونه به خاطر آوردم؟  
باید کسی دوباره آن را بر زبان آورده باشد  
که اکنون پژواکش را می شنوم.  
وقتی که آیه های غیبت هر روز در محله ای خوانده می شد  
یک روز کودکی که پای طناب ایستاده بود  
و گوش ماهی بزرگی را به گوش چسبانده بود  
ناگاه سر بر آورد و بی تحاشی چیزی گفت و گریخت.  
و من هنوز ایستاده بودم  
بین تمام جمعیت  
پژواک گام هایش را می شنیدم  
می شنوم  
غوغای استخوان هایش را می شنیدم  
می شنوم  
انگار آن صدف را بر گوشت نهاده ام  
می لرزد از طنینش لب هایم  
سنگینی زمین گویی در انگشتانم مانده باشد.

نزدیک می شود آن نیمه ی گریخته  
گیسوی موج برداشته  
بر شانه ی خیابان های تباه

هر دم هزار چهره ی مرگ از برابرت برود  
و آن که چهره ها را آراسته است  
دیدار هم زمان شان را هرگز احساس نکرده باشد  
آن گاه عشق مهیا شود  
تا چهره های غایب را تصدیق کند!

این غیبت از حضور من اکنون واقعی تر است  
قانون این خیابان  
ساده ست  
از گوشه های پرت دنیا نیز هر کس می تواند به این زوال بگردد

عشق از کنار این میدان ها چگونه گذشته است؟  
وز خاکروبه های روان در جوی های تاریک کدام گوش ماهی را می توان برداشت  
که لحن ما را هنوز به یادمان آورد؟  
بر می دارم  
از روی خاک ساعتی مچی را

که روی صفحه ی چرکش هنوز لکه ای سرخ می زند  
و هر دو عقربه اش  
افتاده است

حتی شماره هاش نیز پاک شده است

برمی دارم

می برم

می آویزم

از گیسوی سپیدی که تاب می خورد

بر سیم خاردار

حس می کنم که انگشتانم به رنگ پستان هایی در آمده است

که بوی شیر از آن

همواره می دمید

و قطره های سپید

پیوسته بر کسوف پوستش می چکید.

این ساعت از کدام جهت گشته است؟

معمای هراس فروخورده است

آن سرخی و طراوت لب شور را که از انگشتانت می تراوید.

انگشت های شیری

و حلقه های سرخ نامزدی

از تار گیسوانی مهتابی آویختند

از ماه تا زمین موجی شد از صدف های ارغوان

که حلقه حلقه گذر می کردند

تا زاد روز تنهایی را چراغان کنند

داسی فرود آمده بود و صدای خاک را می درود

آن کس که صبح از خانه در می آمد

رویای مردگان را با خود می برد

آن کس که شب به خانه در می آمد

رویای مردگان را باز می گرداند

و سرخی از لبان تو شیر از انگشتان من به یغما می رفت

تا هر دو

خاموش شوند

پیراهن سپید عروسان تاریک گردد

و گیسوی جنین به سپیدی گراید...

-«آغاز کوچه های تنها

و مدخل خیابان های رسوا...»

شعری که می وزد از دیوار نوشته

آن نیمه ی دگر را سراغ می دهد

الهام شاعران نفسم را باز می شناساند  
بی جانهاده عشق نشان هایش را  
تا واژه واژه ردش را بگیرم و تمام دلم را بازجویم  
در شهری  
که در محاصره ی خویش مرگ را یاری کرده است.

### حسن یوسفی اشکوری

حسن یوسفی اشکوری (متولد ۱۳۲۸ هـ. خ.) در یک سخنرانی تحت عنوان «مدارا در فرهنگ ایران و اسلام» در پاریس (تابستان ۱۳۸۵) می گوید:

مدارا، رواداری و تساهل یا همان تلورانس محصول دنیای جدید است و عمدتاً از فرهنگ غربی به سایر فرهنگها و زبانها انتقال و ترجمه شده است. اصل این موضوع بحث خیلی تازه ای نیست اما در جامعه ایران خشونت زیاد و گسترده است و دامنه آن هم روز بروز بیشتر می شود. خشونت در جامعه ما یک مصیبت و بلیه بزرگ است که خودش بلایای دیگری را بوجود آورده است. از سوی دیگر برخورد جهان اسلام و جهان غرب نیز بر اهمیت طرح مجدد و بررسی همه جانبه این موضوع افزوده است. این برخورد پس از یازده سپتامبر جدی تر شده است زیرا تقابل خشونت آمیز میان بنیادگراهای اسلامی و بنیادگراهای سکولار روندی را ایجاد کرده که مدارا را ضعیف و خشونتمداری را گسترش می دهد. همچنین در تجربه شخصی خود من زیست رواداری دارای اهمیت بیشتری پیدا کرده است. از وقتی به زندان رفتم و خشونت عریان و غیر عریان را بصورت حسی دریافتم اهمیت موضوع نفی خشونت و ترویج رواداری بیشتر برآیم جلوه نمود. آقای اشکوری افزود: مدارا و خشونت دو روی یک سکه هستند و در طول تاریخ سه هزار ساله، ما هم دوره خشونتمداری و هم دوره رواداری را شاهد بوده ایم. فرهنگ خشونت، فرهنگ حذف است و فرهنگ مدارا مساوی است با تحمل دیگران و نفی حذف. خشونت عبارت است از تحمیل چیزی به کسی و البته آنهم مراتب و انواعی دارد و برخی آنرا به حذف دگر اندیش معنا کرده اند. فرهنگ حذف و خشونت در جای جای پیشینه تاریخی ما وجود داشته است. در ریشه یابی مقوله خشونت باید بگوئیم هر چیزی که غیریت ساز است بستر خشونت طلبی را نیز ایجاد می کند. یکی از عوامل غیریت ساز که به قهر و خشم و کینه و نفرت دامن می زند نژادپرست است. در همین اروپا نازیسم و فاشیسم که مولود نژادپرستی بودند فجایع بزرگی را بوجود آوردند. زبان، مالکیت، ناسیونالیسم و منافع اقتصادی دیگر عوامل غیریت ساز هستند که به موجب آنها انسانها دست به خشونت می زنند.

عامل مذهب یکی از مهمترین عوامل غیریت ساز است که موجب جنگها و خشونت‌های گسترده ای در طول تاریخ میان انسانها شده است زیرا دین با عواطف و احساسات انسان سرو کار دارد و انسان را در چارچوبی قرار می دهد که عقل و وجدان او تحت تأثیر قرار می گیرد و به سمتی سوق داده می شود که دست به خشونت می برد. هر دینی ذاتا انحصارطلب است و می گوید من حق مطلق هستم. در میان سه دین ابراهیمی حداقل این تلقی وجود دارد که ما حقیم و سایر ادیان باطل هستند. پیروان هر دین پیروان سایر ادیان را سرپیچی کنندگان از دین حق می دانند و وظیفه خود می دانند که با ایشان که پیروان دین باطل به جنگ بپردازند.

در طول تاریخ سه هزار ساله از آغاز دوره مادها تا آغاز دوره ساسانی ها ما شاهد رواداری بوده ایم. البته در همین دوره از زمانیکه کورش وارد بابل می شود و آنجا را فتح می کند و بعد جانشینان او همچون کمبوجیه و خشایار شاه و دیگران همواره هر جائی را که فتح کردند بر کتیبه های آن با افتخار نوشتند که ما به فرمان آهورامزدا اینکار را کردیم، به فرمان آهورا مزدا آن را آتش زدیم، به فرمان آهورا مزدا داریوش اول آن کشتارهای عظیم را براه انداخت تا امنیت را در سرتاسر امپراطوری اش گسترش دهد اما با همه این حرفها در این دوره پادشاهان یک امتیاز داشته اند و آن این بود که هیچ دینی را دین رسمی کشور و امپراطوری قرار ندادند. برخی از این پادشاهان زرتشتی بودند و برخی از ایشان معلوم نبوده است که دارای چه آئینی بوده اند اما این امتیاز را داشته اند که دین رسمی را در اعلام ننموده بودند تا موجب غیریت و سرکوب غیر مؤمنان به آن دین رسمی نشود. همین عامل باعث شد که در این دوره دویست، سیصد ساله دگر اندیشی مجاز شمرده شد و دگر اندیشان مورد آزار و اذیت قرار نگیرند. اما از دوره ساسانی ها به بعد دین و حکومت چنان به هم آمیخته شد که دین ایدئولوژی رسمی حکومت شد. در این دوره چهارصد ساله آئین زرتشت ایدئولوژی رسمی حکومت شد و دین زرتشت از میان توده های مردم به حاکمان انتقال پیدا می کند. از این دوره به بعد دگر اندیشی محل یکپارچگی حکومت و امپراطوری تلقی می شد و مسیحیان و غیر مؤمنان به دین زرتشت موجب آزار و اذیت قرار می گرفتند. در این دوره دین عامل غیریت ساز عمیقی شد که توجیه گر سرکوب و حذف دگر اندیشان گردید. از این منظر فراز و نشیبهای زیادی در ادوار مختلف تاریخ کشورمان داشته ایم تا به دوره صفویه می رسیم که ایدئولوژی رسمی ایران مذهب شیعه می شود و همانطور که ساسانی ها در رقابت و دشمنی با بیزانس مؤمنان به دین مسیح را دشمن و نفوذی می شمردند و دین عاملی بود برای تشدید خصومت بین دو امپراطوری آن زمان، صفویه نیز در پی کشمکش با امپراطوری عثمانی به مذهب شیعه متوسل می شود. عثمانی ها در سرزمین خودشان به شیعه کشی دست می زنند از این سو پادشاهان صفوی نیز با شیعه شدن و ادعای جانشینی امام زمان، متقابلا سنی کشی براه می انداختند.



ما باید از تاریخ درس بگیریم و به مدارا روی بیاوریم و از خشونت و حذف دست برداریم. وی افزود: البته اسلام فقهی ما سراسر خشونت است اما اسلام عرفانی و تا حدودی اسلام کلامی می تواند مروج فرهنگ رواداری در میان مردم ما باشد اما در ادبیات ما ایرانیان مدارا و پرهیز از خشونت به وفور دیده می شود.

## علی میرفطروس

علی میرفطروس (متولد ۱۳۲۹) پژوهشگر و شاعر پرکار در آثار خود قشریت مذهبی و دیکتاتوری سیاسی را افشا می کند. از جمله آثار او: جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان، اسلام شناسی، حلاج، آخرین شعر، ملاحظاتی در تاریخ ایران، عمادالدین نسیمی، شاعر و متفکر حروفی، برخی منظره ها و مناظره های فکری در ایران امروز، تاریخ در ادبیات، دکتر محمد مصدق: آسیب شناسی یک شکست

## رحمان هاتفی

رحمان هاتفی، نام مستعار و قلمی حیدر مهرگان، ( اعدام ۱۳۶۲ ) روزنامه‌نگار و فعال سیاسی، سردبیر روزنامه کیهان در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷. در باره ارزش تاریخی آثار هنری می نویسد:

شاعران بزرگ در عین حال برترین مورخان زمانه اند. آنجا که تاریخ نویسان متوقف می شوند، شاعران آغاز می کنند. تاریخ، روایت انسان در درون طبیعت است، شعر اما سیر و سلوک تاریخ در درون انسان است. چنین است دیالکتیک شعر و تاریخ که از دو نقطه مقابل راه می افتند و در وجود انسان یکدیگر را ملاقات می کنند.

چه مورخی بهتر از حافظ تا از روح دوران خود عصاره ساخت و زندگی را آنچنان عمیق و آکنده از ظرافت حفر کرد؟ حافظ هم چهره انسان مجرد و هم چهره های پر شمار انسان مشخص زمانه خود را با بلاغت نیرومندی تصویر کرد. از یک سو در وجود «شاه محتسب» و «صوفیان ریاکار» و «زاهدان عبوس خم شکن» که «لاف صلاح» می زدند، «ناراستی کار» و «غدر اهل روزگار» را روی دایره ریخت و در روشنائی تلخ «آتشی که در خرقة سالوس» افکند، بطالت و عبث محیط بی رحم خود را ثبت کرد، و از دیگر سو در هیأت قلندری «آزاد از هر چه رنگ تعلق پذیرد» و بهانه «خراباتی گری» علیه تعصب و خرافه و افسانه پرستی، به شورش و شیبخون رندانه ای دست زد و صورتی آرمانی بر فراز همه این صورتک ها، از «انسان حداکثر» دوره خود نشان داد. او در «طامات» و «شطیحاتی» که تلقیات قشری آن را کفرآمیز و وعاظ السلاطین و «ریزه خواران» «درشت مدعا» غرقه در ارتدادی خون آلود می یافتند، جنگ بی پروای تن به تن با «مدعیان» و «نامحرمان» را به سطح فلسفی و تجربیدی خیره کننده ای تعالی داد، که نه فقط روز، که روزگار

را شخم زد.  
 معجون جادویی حافظ با این خواص، در قطب دیگر سوداها، عشق ها، تمنیات و آرزو های خاکستر شده انسان فرزنه ای که در خانه خویش بیگانه است، زوال تاریخ موریانه خورده ای را که در حال تخمیر و انحطاط باطنی بود و انسان اسیر در این تاریخ و لهیده در زیر آوار آن را تعبیر کرد. بدین سان شعر جغرافیای انسان عصر شد و طول و عرض جان و نهان این انسان را در مرمر خود حجاری کرد.  
 چنین شعری در رنگین کمانی از حس و لفظ و تجربه قوام یافته، در وجود سعدی «نماینده کامل یک شهر فئودالی ایران» در سده های میانه را معرفی می کند و در طرح ساده و عامیانه «موش و گربه» ی عبید زاکانی خود نمایی مذهبی و ماهیت قدرت های ضد مردمی را به مسخره می گیرد و با کشاندن هزل تا سطح «ذم اجتماعی زور مندان» جدی ترین واقعیت های جامعه را برهنه می کند.

## اکبر گنجی

اکبر گنجی (متولد ۱۳۳۸) از مخالفین ادامه جنگ ایران و عراق بعد از فتح خرم شهر بود. دادستانی سپاه این مخالفت را تمرّد در شرایط جنگی دانست و برای او خواستار حکم اعدام شد. اما با وساطت آیت الله منتظری و آیت الله یوسف صانعی این موضوع منتفی شد.

گنجی پرونده قتل‌های زنجیره ای را در کتاب های «تاریکخانه اشباح» و «عالیجناب سرخپوش و عالیجنابان خاکستری» بررسی کرد. وی پس از شرکت در «کنفرانس برلین» در بازگشت به ایران در فرودگاه مهرآباد تهران در اردیبهشت ۱۳۷۹ دستگیر شد و پس از تحمل ۶ سال زندان و پایان محکومیت خود، در اسفند ۱۳۸۴ با شرایط جسمانی بسیار ضعیف از زندان آزاد شد.

او در جزوه «مانیفست جمهوری خواهی» به جدایی کامل دین از سیاست پرداخت. در مجموعه مقالات «قرآن محمدی» دلایل بسیاری را برای این مدعا که "قرآن یک کلام بشریست" ارائه می کند و بر نبودن دلیل عقلی بر کلام خدا بودن قرآن تاکید می کند. برای این مقالات آیت الله مکارم شیرازی او را مرتد و ناپاک اعلام کرد. گنجی در بخش دیگری از این مقالات مدعی می شود که امام دوازدهم شیعیان (امام زمان) وجود خارجی نداشته است: "دوازدهمین امام شیعیان (حضرت مهدی) وجود خارجی ندارد، امام غایب، برساخته نزع‌های خانوادگی بر سر ارث و میراث است."  
 نمونه ای از آثار گنجی:

تلقی فاشیستی از دین و حکومت، برای تمام فصول، تاریکخانه اشباح، عالیجناب سرخپوش و عالیجنابان خاکستری، اصلاح گری معمارانه، کیمیای آزادی، مانیفست جمهوری خواهی ۳ - ۱، ملاحظاتی پیرامون سرکوب زنان، جمهوری اسلامی: نظام سلطانی یا فاشیستی؟، دولت احمدی و مجلس سلطانی، بیرحمی و عظمت طلبی شبه فاشیستی

سلطان، به کام سلطان، به زیان دموکراسی، صدای سلطان و صدای آزادی، روشنفکری فقیهانه، حق بهایی بودن و بهایی صاحب حق بودن، همجنس‌گرایی: اقلیتی ناهق؟ و فاقد حقوق!؟، گزاره‌های غلط و غیر عقلانی در اسلام، مجموعه مقالات قرآن محمدی

## محمد جعفر پوینده

محمد جعفر پوینده (۱۳۷۷ - ۱۳۳۳ ه. خ) مترجم، نویسنده و عضو فعال کانون نویسندگان ایران که در ۱۸ آذر ۱۳۷۷ در خیابان ایران شهر ربه شده شد و چند روز بعد جسد خفه شده اش را در روستای بادامک شهریار یافتند.

کسانی که به شکل بنیادی و سازمانمند و پیگیر در راه دشوار و توانمندی طلب استقرار یک جامعه پویا و روادار کار می‌کنند، بسیار نیستند. یکی از پویندگان هدفمند این راه زنده یاد پوینده بود. به نظر می‌رسد که در تفکر و تفحص ژرف خود عرصه‌های مختلف عقب ماندگی را در جامعه ما شناسائی کرده و یک کار بنیادی سازندگی را برنامه ریزی کرده بود.

نخستین عرصه مسایل زنان بود. او با ترجمه و نگارش کتاب و مقاله در باره زنان با ایده‌های تبعیض‌آلود جنسی و جلوه‌های آن در خانه، مدرسه و جامعه به مبارزه بر خاست. ترجمه‌آثاری چون «پیکار بابتبعیض جنسی» از آندره میشل، «زنان از نگاه مردان» از بنوات گری، و «اگر فرزند دختر دارید» از الناجانینی بلوتی نمونه‌های تلاش در این عرصه است.

دومین قلمرو فعالیت پوینده مبارزه علیه نقض حقوق بشر و تشریح مبانی حقوق بشر بود. ترجمه اعلامیه حقوق بشر و شرکت در مناظره و میزگرد آدینه پیرامون این موضوع، استدلال‌های کوبنده و شجاعانه او را در افشاگری از نظام سیاسی حاکم نشان می‌دهد. پوینده با صدای رسا و در عین حال مستدل می‌گوید: «فلسفه تدوین اعلامیه حقوق بشر بر مبنای حقوق طبیعی تدوین شده... و آمیزه‌ای است از فلسفه حقوق طبیعی و تاریخی. قانون اساسی ما بر مبنای فلسفه‌ی حق الهی و دینی تدوین شده و به نظر من به جز بعضی موارد استثنائی که آن به حقوق اجتماعی بر می‌گردد، در بقیه موارد از بنیاد آشتی‌ناپذیر است با اعلامیه حقوق بشر، در ماده ۱۹ قانون اساسی از عقیده و مذهب صحبتی نشده است، و در اعلامیه حقوق بشر گفته شده داشتن مذهب و یا نداشتن مذهب حق هر کسی است. در قانون اساسی ما نه فقط حقوق مساوی مذهب نیامده بلکه عقیده هم نیامده یعنی حقوق مساوی شامل همه انسان‌ها نمی‌شود و در بسیاری از موارد پشت این شعار نوعی تبعیض آشکار خوابیده است». ترجمه «پرسش و پاسخ در باره حقوق بشر» از لیا لوین و «اعلامیه حقوق بشر و تاریخچه آن» از گلن جانسون نمونه تلاش در عرصه است.

سومین حوزه فعالیت پوینده به ترجمه آثاری بر می‌گردد که به نحوی از انحاء روایت جدیدی از چپ معرفی می‌کند که با قرائت جزم‌آلود و دگماتیک آن تفاوتی آشکار دارد. در عرصه از ترجمه شده پوینده کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی درخشش بی نظیری دارد.

پوینده با ترجمه این کتاب خدمت ارزنده و گران بهایی برای صیقل دادن به اندیشه چپ از خود به جای گذاشته است.

وبالآخره باید از نقش سازمان گرانه او در احیای کانون نویسندگان ایران یاد کرد. به حق او را باید از بنیان گذاران دوره سوم فعالیت کانون نویسندگان به شمار آورد. او در تدوین، انتشار و دفاع از متن نامه سرگشاده ۱۳۴ نویسنده/ایرانی، تحت عنوان "ما نویسنده ایم" (۲۳ مهر ماه ۱۳۷۳) نقشی چشم گیر داشت

امابیش از همه به گونه ای پی گیر، سرسختانه و اصولی از آزادی بی قید و شرط بیان دفاع کرد او درجایی گفته است: "بدا به حال حکومتی که ملتش با اختناق و سانسور از انحراف و فساد محفوظ بماند".

## میرزا آقا عسگری

میرزا آقا عسگری (مانی) (۱۳۳۰ هـ. خ.) از حرمت انسان می گوید بی توجه به تعلق فکری برگرفته از دیوان دو جلدی اشعار مانی: «خوشه ای از کهکشان»

### من مفسد فی الارض ام

مفسد فی الارض ام  
زیرا  
خانه ام را بدون هیولاها دوست می دارم!

در گذرگاه اشتر مست  
که سرزمینم را بیابان می کند  
دشمنه می کارم.

عاشقم  
تغزل و غزل حافظ را  
با شراب اسپانیا در معاشقه می گنجانم  
و به جای بسم الله می گویم: بسم الانسان!

من مفسد فی الارض ام  
چرا که صدای این قناری شکسته دهان را  
از گلوی میهنم که می شنوم  
پرنده ها را از تیررس جانوران دور می کنم.

نیای بزرگوارم فردوسی است

که زیر آسمان شکسته‌ی حماسه  
داربست و ستون‌های پارسی می‌زد.

حتا کودک هم که بودم  
مفسد فی الارضی بیش نبودم  
چرا که  
فواره‌های رنگی را  
از فواره‌های خون دوستتر می‌داشتم.  
و از مردگان و مقابر «متبرک» می‌ترسیدم.  
و آواز مستان نیمشب را  
از مویه‌ی سیاه و اعظان خوشتر می‌داشتم.

بی‌گمان  
مفسد فی الارض زاده شدم  
زیرا  
شیر مادرم را  
از آب کوثر و  
پستان فرشتگان دروغین دوستتر می‌داشتم  
ساقی می‌کده را هم  
از ساقی کوثر دوستتر می‌دارم.

حتا پیر هم که شوم  
مفسد فی الارض خواهم ماند  
- زیبا و ایرانی -  
و سرانجام  
گورستان کافران را  
بر همجواری با مقابر «قدیسان» برتری خواهم داد.

به راستی که مفسد فی الارض ام  
چرا که در برابر چکه‌ئی شب‌نم زانو می‌زنم  
اما در برابر دایناسورهای بیابانی، سر خم نمی‌کنم.

به جای سنگ سیاه،  
پیکر روان و روان پیکر دل‌بندم را می‌ستایم  
و چهره‌ی شکفته‌ی وی را  
بر حوریان بهشتی برتر می‌نشانم.

چهارینه‌های حضرت خیام

آیه های محبوب من اند.  
کتاب آسمانی من کهکشان است و  
کتاب زمینی ام موسیقی.  
به جای سینه زدن، می رقصم.

مرجع تقلید من، حافظ شیراز است و  
خود، مرجع تقلید تن کامگان (\*) جهانم!  
شاعر اشعار اروتیکی ام.  
رافضی ام، بابکی ام، ملحدم  
قرمطی ام، مانوی ام، سرخوشم.  
مفسد فی الارض ام!

حتا عاشق هم که نبودم  
مفسد فی الارض بودم  
چه رسد به هم اکنون  
که با کهکشان، رایزنی دارم  
تا هماغوشی ام با زمین را  
با همگان در میان بگذارد!

ایرانی ام، این جهانی ام و عاشقم.  
اکنون شما بگوئید  
من، چیستم  
اگر که مفسد فی الارض نیستم!؟

(\*) تن کامگان: معاشقه کنندگان

## ناشناس ها

سر ایندگان اندیشه های والای زیرین برایم ناشناس است. (از خوانندگانی که  
سر ایندگان این اشعار را می شناسند سپاسگزار خواهم شد اگر به من کمک کنند تا در  
ویرایش آینده با نام افرینندگان آنها تکمیل شود.):

جهانی را توانی از محبت یار خود سازی

محبت کن که دشمن از محبت یار می گردد

در کوی وفا دو کعبه دارد منزل      یک کعبه صورت است و یک کعبه دل

تا توانی عمارت دل ها کن

بهتر ز هزار کعبه باشد یک دل

متاع کفر و دین بی مشتری نیست

گروهی آن، گروهی این پسندند

از خشم چو با کس در افتاد به فروش  
با خشم ز خشم دیگری نتوان کاست

خواهی که شود نرم درشتی مفروش  
کاتش نتوان کرد به آتش خاموش

## فرهنگ مردم

دود هر حرکت قشری در جامعه به چشم توده ها می رود. در نهایت توده های سازنده جامعه هستند که فرزندان آزاده آنها به خاک و خون می غلظد و مزارع، باغ و ساختمان هائی که با عرق جبین با سالها کار و تلاش ساخته اند طعمه آتش می شود. توده های سازنده اگر با اندیشه های تنگ نظرانه قشریت مسموم نشده باشد، آزاده، گشاده دست و انسان دوست هستند و این خصایل در فرهنگ توده ها (فولکلور)، انعکاس دارد:

آب دریادر مذاق ماهی دریا خوش است.

آبکش به کفگیر می گوید ته سوراخدار.

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا آزادی آبادی است.

آزادی، با ارزش تر از طلا است.

آزادی در بی نیازی است.

آنجا که نمک خوری نمکدان مشکن.

آنچه به خود نمی پسندی به دیگران میسند

آنکس که به عیب خلق پرداخته است زانست که عیب خویش نشناخته است. آنکه باد بکارد طوفان درو می کند.

آواز هر کس به گوش خودش خوش نوا است.

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک.

از محبت نار نوری می شود وز محبت دیو حوری می شود

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو زجو از هر دستی بدهی پس می گیری.

اسب را می توان به زور تا دم نهر برد، اما نمی توان به زور به آن آب نوشاند.

اگر بر آب روی خسی باشی، و اگر به هوا پری مگسی باشی، دل بدست آر تا کسی باشی.

اگر بر دیده مجنون نشینی به غیر خوبی از مجنون نبینی اگر خواهی قدر تو بجا باشد، قدر مردم نیکو شناس.

اگر خواهی بی دوست و بی یار نباشی، کینه دار مباش.

اندک شمار دوست تو را هست هزار ور دشمن تو یکی است بسیار شمار انسان جایز الخطاست.

با هر دست که دادی پس می گیری.



با دوست چو بد کنی شود دشمن تو      با دشمن اگر نیک کنی گردد دوست  
 با زبان خوش، مار را از سوراخ بیرون می کشند.  
 بار کج به منزل نمی رسد.

بر خلق جهان حکم چنان کن که اگر      آن بر تو کند کسی تو راضی باشی  
 برای یک دستمال قیصریه را آتش نمی زنند.  
 بر رسولان پیام باشد و بس.

بزرگش نخوانند اهل خرد      که نام بزرگان به زشتی برد.  
 بنگر که چه می گوید، منگر که، که می گوید!  
 بوزینه، به چشم مادرش غزال است.

بهشت آنجاست که آزاری نباشد      کسی را با کسی کاری نباشد  
 پرده کس را مدر تا پرده ات ماند بجای.  
 پلنگ از زدن کینه ور تر شود.

تا توانی دلی به دست آور      دل شکستن هنر نمی باشد  
 تا صلح توان کرد، در جنگ مکوب.  
 تازی را به زور به شکار نتوان برد.  
 تازی را که به زور به شکار بردند مردار می آورد.  
 تبسم زبان جهانی است، همه آن را می فهمند.  
 ترا توی قبر او نمی گذارند  
 تنها به قاضی رفته خوشحال برمی گرده!

تو نیکی می کن در دجله انداز      که ایزد در بیابانت دهد باز  
 جنگ، نیرنگ است.  
 چاهکن همیشه ته چاه.  
 چاه مکن بهر کسی، اول خودت، دوم کسی.  
 چراغی که به منزل رواست، به مسجد حرام است.  
 چو بد کردی مشو ایمن ز آفات      که لازم شد طبیعت را مکافات  
 چون رشته گسست می توان بست      اما گرهیش در میان است  
 چه مکن که خود افتی بد مکن که بد افتی  
 خار را در چشم دیگران می بیند و تیر را در چشم خودش نمی بیند.

خود گویی و خود خندی، عجب مرد هنرمندی.  
خون را به آب شویند، خون را به خون نشویند.  
داد آبادانی بود و بیداد ویرانی.  
داد از خویشتن بده تا داورت بکار نیاید.  
در عفو لذتی است که در انتقام نیست.  
سقراط می گوید: "گذشت نشانه بزرگی و انتقام نشانگر حقارت و کوچکی انسان  
است." این گفته با تجربه مردم ما هماهنگ است که در عفو لذت یافته اند.  
درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد      نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد  
دست بر دامن هر کس که زدم رسوا بود      کوه با آن عظمت آن طرفش دریا بود  
دل بدست آور که حج اکبر است.  
دور کن بدی و کینه را از سینه دیگری، با کندن آن از سینه خودت.  
دیگران کاشتند ما خوردیم      ما بکاریم دیگران بخورند  
رطب خورده منع رطب چون کند؟  
زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد.  
زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است!  
شراب خوردن پنهان به از عبادت فاش.  
شود جهان لب پر خنده ای اگر مردم      کنند دست یکی در گره گشائی  
صلاح مملکت خویش، خسروان دانند.  
صوت هر کس به گوش خودش خوش نوا بود.  
ظالم پای دیوار خودش می‌کنه.  
عبادت بجز خدمت خلق نیست      به تسبیح و سجاده و دلق نیست  
علف به دهان بزی باید شیرین بیاد.  
عیب خود را کسی نمی بیند.  
عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز بگو.  
عیسی به دین خود، موسی به دین خود.  
غریب را جلوی کولی گرفت و گفت: منو چطور می‌بینی؟ گفت: همانطور که تو من را  
می‌بینی.  
کافر همه را به کیش خویش پندارد.  
کسی را در قبر دیگری نمی‌گذارند.

کلوخ انداز را پاداش سنگ است  
جواب است ای برادر این نه جنگ است  
کور خود، بینای مردم.

گر به منصب برسی مست نگریدی، مردی.

گر حکم شود که مست گیرند  
در شهر هر آنچه هست گیرند  
گرگ درنده ندرد در بیابان گرگ را  
گر همی دعوی کنی بر مردمی مردم مدر  
گره کز دست بگشاید، چرا آزار دندان را؟  
گره نباش، گره- گشا باش.

گندم از گندم بروید جو ز جو (از مکافات عمل غافل نشو... مولوی)  
گنه راعفو شوید جامه را آب.  
لالائی میدونی چرا خوابت نمیره.

لقمان حکیم پسر را اندرز می داد: ای پسر جماعتی برآند که آتش بدی را با بدی  
فرو نشانند و دفع فاسد جز به افسد ندانند. آنان مردمانی هرزه پیمای و ژاژخای هستند که  
جز دعوی ندارند. دو آتش را با هم آمیختن، دو چندان شعله برانگیختن است، آتش را از  
آب خاموشی است و بدی را از خوبی فراموشی.

لیلی را از دریچه چشم مجنون باید دید.

محبت، محبت می آورد.

مکوب در کسی را تا مکوبند درت.

ملا شدن چه اسان، آدم شدن چه مشکل.

موسی به دین خود، عیسی به دین خود.

در قرآن نیز آمده: لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ (کافرون / ۶) دین شما برای خودتان و دین من  
برای خودم

موسی جان به خدا بگو صبر کن

روزی موسی برای مناجات به کوه طور می رفت، مردی جلوی او را گرفت و گفت:  
یا موسی وقتی با خدا راز و نیاز می کنی، از او بخواه تا به من گاوی بدهد تا کمکی  
به خانواده من شود. موسی قبول کرد و گفت با خدا در میان می گذارم. روز بعد مرد  
جلو موسی را گرفت و جویای نتیجه کا شد. موسی گفت خدا قبول کرد و گفت یک  
گاو به تو و یک گاو به همسایه تو می دهد. روز سوم مرد باز جلو موسی را گرفت  
گفت: موسی جان به خدا بگو صبر کن، الان جا و علوفه ندارم و گاو نمیخواهم.

مهربانی، مهربانی آورد.

می بخور منبر بسوزان، آتش اند خرقة زن  
ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن  
(همای اصفهانی)

مردم شکوه انسان پاس می دارند. اصولاً همه تلاش اندیشمندان و پیامبران برای اعاده شکوه انسان بوده است. متولیان مذاهب و مسالک این شکوه را از یاد برده به تظاهر به ظواهر ادیان و مسالک ارجعیت دادند، ولی مردم کرامت انسان را. از اینرو، بیت  
همای اصفهانی مثل ساحره است.

نقش از گلیم می رود از دل نمی رود.

نه نماز شبگیر کن، نه آب توی شیر کن.

هر شهر به نهری

هر بزی را به پای خود آویزند.

هر جا که نمک خوری نمکدون نشکن.

هر چه بخود نپسندی به دیگران نپسند.

هر چه کاری در بهاران تیرماهان بدروی.

گر همه خوب و بد کنی

هر چه کنی به خود کنی

هر کسی از صدای خودش خوشش می آید.

هر که تنها به قاضی رفت راضی برمی‌گردد.

برزگر باران و گازر آفتاب

هر که نقش خویشتن ببند در آب

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق.

که استخوان خورد و جانور نیازارد

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد

همسایه نزدیک، بهتر از برادر دور.

هزار دوست کم است، یک دشمن بسیار.

همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از زمامدار زابیده نشده اند.

هیچ بقالی نمیگه ماست من ترشه.

هیچکس را به گور دیگری نمی گذارند.

یا علی، غرقش کن، من هم به جهنم.

یک کشتی دچار توفان شد. اهل کشتی سنی بودند، دست به دامن خلیفه شده بودند و برای

نجات کشتی یا عمر یا عمر می کردند. یک شیعه در آن میان بود. سخت برآشفته، نعره

زد: "یا علی، غرقش کن، من هم رویش!"

یک دست بی صداست.

یک سوزن به خود بزن یک درفش به دیگران.

یه جا میل و مناره را نمی‌بینی یه جا ذره رو در هوا می‌شماره.

## برخی نتیجه گیری ها

بدون استثناء، تمام جوامعی که رنگ آرامش، آسایش، رفاه، پیشرفت علمی و فنی و کرامت انسان را، چه در تاریخ چه در زمان ما، دیده اند، یک تسامح و رواداری مذهبی، سیاسی و فرهنگی بر آن حاکم بوده است.

رواداری، تسامح و سعه صدر در جامعه ایران هرگز تمرین نشده است از اینرو مردم با شیوه گفت و شنود و سازندگی ناآشنا هستند و بیشتر آماده سازمان یافتن در حرکات تخریبی، بدون برآورد پیامد سیاسی اجتماعی آن و منافع خود هستند تا متحد شدن در یک جبهه رزمنده یا سازنده. اینجاست که ستایش توده ها به صفات قهرمان و از جان گذشته، کاری از پیش نمی برد. یک کار دراز مدت و پیگیر و خستگی ناپذیر جهت رسوب تساهل در توده ها لازم است. این میدان بزرگ کار و آوردگاه کلان استی که توده ها رواداری را لمس کنند و به بار درونی آنها بدل شود: رواداری در جامعه بلااستثناء به نفع همه اعضای جامعه است.

تاریخ نشان می دهد آسایش، رفاه و پیشرفت تنها در جوامعی عملی شد که سعه صدر، تحمل دگراندیش و کار و تولید پیگیر در آن صورت گرفت. جوامع تنگ نظر جز فرار اندیشمندان و فقر نصیبی نداشتند.

در کشورهای عقب مانده روشنفکران و بخشی از مردم در گفتار و اداری، سعه صدر و تساهل را می ستایند ولی در عمل تنگ نظر و متعصب هستند.

هرچند ما شاهد اندیشه های تابناک تساهل و مدارا در افکار این یا آن بزرگان تاریخ ما هستیم، ولی هرگز این اندیشه ها از محدوده اندیشمندان و بزرگان به توده ها سرایت نکرده و به نیروی مادی در جامعه ما بدل نشده است. علت آن یکی جدائی و دوری اندیشمندان و توده هاست و دیگری سوء استفاده قشریون از اعتقادات توده در جهت منافع خود می تواند باشد. از اینرو قدرت دگراندیش-ستیز و تخریبی مردم ما راحت تر بسیج پذیر است تا توان مدارا و سازندگی آنها.

در جوامعی که رواداری، تسامح و تساهل جاری است دو پدیده برجسته است: باورمندان به مذهب آزادانه بدون هیچ ترس و اجبار و یا چشمداشت مادی به نیایش خود خود می پردازند. سیاست مداران باورمند به مذهب در چارچوب جوامع مدارا همدوش دیگران بدون اعمال تضعیق به دیگران در ساختمان جامعه شرکت دارند.

تنها راه آزمون شده اجتناب از خشونت سیاسی و مذهبی و باز کردن راه برای شکوفائی همه جانبه انسان و نیل به کرامت انسانی رواداری است. هر جا رواداری جاری شد شکوفائی جوانه زد و برعکس هر جا تعصب و قشریگری چنگال های خود را بر گلوی آزادی فشرد فقر، جهل و فساد دامنگیر جامعه و مردم شد. در بسیاری از جوامع رواداری ریشه دوانده است زیرا مردم با تجربه و گاه با بهای بسیار سنگین در یافتند انسان ها متفاوتند و رواداری و همزیستی صلح آمیز به سود همه است.

رواداری، حیثیت و کرامت انسان و حقوق بشر در جامعه ما محلی از اعراب ندارد. برای نیل به یک جامعه روادار راهی دراز و کاری کلان پیش رو داریم. چاره ای جز آن نداریم که با همه امکانات بذریه حیثیت و کرامت انسان را در جامعه بکاریم. این بذریه را با تاکید مدام بر ارزش انسان گسترش و تعیین ببخشیم و به چشم اندازهای گسترده تر و ژرف تر ببخشیم. با یک کار مدام، پیگیر و خستگی ناپذیر این بذریه از میان سرما و برف زمستانی جوانه خواهد زد. اندیشه های آزادیبخش و جویای کرامت انسان وقتی با مانع روبرو شوند، آهسته اما استوار راه خود را به سوی فردای روشن می گشایند. به قول نظامی گنجوی:

پریرو تاب مستوری ندارد در ار بندی سر از روزن در آرد

همانگونه که نمی شود در خشکی شنا یاد گرفت، بدون تمرین مدارا جامعه روادار نمی شود. هر چند برخی عرصه ها نهادهای رسمی و دولتی باید اقدام کنند و امکانات مادی می طلبد اما ما همگان می توانیم سهمی شایسته در تمرین مدارا و بهبود روابط را جامعه ایفا کنیم.

برخورد روادارانه در خانه، مدرسه، محل کار و محله و.... مجوز دولتی و یا سرمایه کلان نمی خواهد. این گره با دست گرم تو و چهره گشاده تو باز می شود. بیدرنگ می توانی دست بکار شوی.

## یاد آوری ضرور

نگارنده این بررسی را در شرایطی نگاشته است که به بسیاری از منابع ادبی و تاریخی دسترسی نداشته است. از خوانندگان خواهش می‌کنم اگر اطلاعات ارزنده‌ای در باره رواداری در تاریخ و فرهنگ ایران دارند نگارنده را مطلع سازند. امیدوارم خوانندگان بر نویسنده در بهبود این نوشته منت نهاده و با فرستادن نمونه‌های گویای رواداری در تاریخ، ادب و فرهنگ ایران کمکی به پایگیری رواداری در جامعه بنمایند؛ به ویژه کسانی که در اشاعه رواداری در کشورمان قدم بر داشتند و در این نوشته معرفی نشدند.

برگزیدن نمونه‌های رواداری از ادبیات داستانی ایران کاری است سترگ و مستلزم کار پژوهشی گسترده. نمونه‌های را در این نوشته آوردم در چاپ آتی اثر آن را تکمیل‌تر خواهم کرد. در این زمینه هر گونه راهنمایی و پیشنهاد را با تشکر می‌پذیرم.

این اثر بدون کمک بی‌دریغ خانواده، بستگان و دوستانم که با فرستادن کتاب از ایران و نقد بهبود بخش نوشته قبل از انتشار، مسلماً این غنا و کیفیت را نداشت. تهیه برخی از کتاب‌های وقت و انرژی زیادی طلب کرد و دوستان نوشته را با دقت بی‌نظیر و موشکافانه بررسی کردند. همه کسانی که با اهدا کتاب و نقد اثر مرا یاری کردند را در شکل‌گیری اثر سهم می‌دانم و صمیمانه سپاسگزارم.

هنگام نگارش این اثر از کتابخانه غنی «پاتوق کتاب اندیشه»

(<http://andishegbg.blogspot.com/>) در گوتنبرگ (به مدیریت امیر جواهری) و

کتابخانه ارزشمند اینترنتی «کتاب فارسی»

(<http://www.ketabfarsi.com/index.htm>) بسیار استفاده نمودم. از این طریق از

زحمات امیر جواهری در جمع‌آوری این مجموعه غنی و بی‌نظیر کتاب‌های فارسی در

گوتنبرگ و تلاش تحسین برانگیز دست‌اندرکاران کتابخانه اون لاین «کتاب فارسی»

صمیمانه سپاسگزارم و توفیق بیشتر این فرهیختگان را در اشاعه فرهنگ و ادب ایران

آرزو می‌کنم.

به زودی چاپ دوم این اثر با ویرایش جدید منتشر خواهد شد که یافته‌های اخیر من و نظرات خوانندگان را منعکس خواهد کرد و نارسائی در ارجاع منابع را برطرف خواهد کرد. نظرات انتقادی، اصلاحی و تکمیلی شما، بهترین روش بهبود و تکامل این اثر است. لطفاً نظرات خود را از من دریغ نفرمائید. با نگارنده می‌توانید از طریق پست الکترونیکی زیر مکاتبه کنید:

[Ahad.Ghorbani@gmail.com](mailto:Ahad.Ghorbani@gmail.com)





## کتابشناسی

### فارسی

- آجودانی، ماشاءالله. ۱۳۸۲. مشروطه ایرانی. تهران: نشر اختران
- آدمیت، فریدون. ۱۳۴۹. اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده. تهران: انتشارات خوارزمی
- فریدون آدمیت و هما ناطق. ۱۳۵۶. افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشرشده دوران قاجار. تهران: انتشارات آگاه.
- آرین پور، یحیی. ۱۳۷۲. از صبا تا نیما. دو جلد. تهران: انتشارات زوآر.
- ابن اسحاق و ابن هشام. ۱۳۶۴. سیره النبویه. تهران: انتشارات اسلامیه.
- اخوان ثالث، مهدی. ۱۳۶۹. ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم. تهران: انتشارات مروارید.
- اقبال لاهوری، محمد. ۱۳۵۴. سیر فلسفه در ایران. ترجمه امیرحسین آریانپور. نشر سوم. تهران: انتشارات بامداد
- ابوالفرج اصفهانی. ۱۳۶۸. الاغانی، ترجمه، تلخیص و شرح از محمد حسین مشایخ فریدنی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. جلد اول: ۱۳۶۸ و جلد دوم: ۱۳۷۴.
- برتلس، یوگنی ادواردویچ. ۱۳۸۲. تصوف و ادبیات تصوف. ترجمه سیروس ایزدی. تهران: امیر کبیر
- بیهقی، ابوالفضل. ۱۳۳۲. تاریخ بیهقی. تصحیح و حواشی سعید نفیسی. تهران: دانشگاه تهران.
- بی بی خانم استرآبادی. ۱۳۷۲. معایب الرجال. ویراستار افسانه نجم آبادی. سوئد: نشر باران.
- پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ. ۱۳۵۳. اسلام در ایران. ترجمه کریم کشاورز. تهران: انتشارات پیام
- تفضلی، دکتر احمد. ۱۳۷۶. تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام. به کوشش ژاله آموزگار. تهران: انتشارات سخن.
- جامی، عبدالرحمان. ۱۳۴۱. دیوان کامل جامی. به اهتمام هاشم رضی. تهران: پیروز
- جانسون، گلن. ۱۳۷۷. اعلامیه جهانی حقوق بشر و تاریخچه آن. ترجمه محمد جعفر پوینده. تهران: نشر نی.

جمال الدین ابوروح لطف الله ابن ابی سعید بن ابی سعد. ۵۴۱ هـ. ق. حالات و سخنان  
ابوسعید ابوالخیر. مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه،  
۱۳۷۷

جلالی مقدم، مسعود. ۱۳۸۵. تاریخچه ادیان و مذاهب در ایران. تهران: امیر کبیر، کتابهای  
جلیبی.

حجازی، بنفشه. ۱۳۸۲. تذکره اندرونی (شرح احوال و شعر شاعران زن در عصر قاجار  
تا پهلوی اول). تهران: قصیده سرا (شابک: 964-7675-76-3)

دوستدار، آرامش. ۱۳۸۳. *امتناع تفکر در فرهنگ دینی*. پاریس: خاوران  
دهخدا، علی اکبر. لغت نامه. تهران: دانشگاه تهران.

رجائی، احمدعلی. ۱۳۷۳. فرهنگ اشعار حافظ. تهران: انتشارات علمی

رجب زاده، احمد. ۱۳۸۰. *ممیزی کتاب. پژوهشی در ۱۴۰۰ سند ممیزی در سال ۱۳۷۵*.  
تهران: انتشارات کویر.

رنجبر، احمد. ۱۳۷۲. *اجتماعیات در ادبیات*. تهران: انتشارات اساطیر.

ریاض، محمد. ۱۳۷۰. احوال و آثار و اشعار میر سید علی همدانی (۷۱۴ - ۷۸۶). لاهور:  
مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

روح الامینی، محمود. ۱۳۷۷. نمود های فرهنگی و اجتماعی در ادبیات فارسی. تهران:  
انتشارات آگاه

زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۴۴. ارزش میراث صوفیه. تهران: امیر کبیر

ستاری، جلال. ۱۳۷۲. *مدخلی بر رمزشناسی عرفانی*. تهران: نشر مرکز

ستاری، جلال. ۱۳۷۴. *عشق صوفیانه*. تهران: نشر مرکز

سلیم، غلامرضا. ۱۳۷۴. *تعاون در متون ادبیات فارسی*، شامل قطعات برگزیده نثر مربوط  
به تعاون. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

صفا، ذبیح الله. ۱۳۵۳. *مقدمه‌یی بر تصوف تا قرن هفتم هجری*. تهران: امیرکبیر

طبری، احسان. ۱۳۴۸. *بررسیهائی در باره برخی از جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی  
در ایران*. انتشارات حزب توده ایران.

غنی، دکتر قاسم. ۱۳۳۰. *تاریخ تصوف در اسلام و تطورات و تحولات مختلفه آن از صدر  
اسلام تا عصر حافظ*. تهران: مروی.

فروزانفر، بدیع الزمان. ۱۳۵۳. *شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار  
نیشابوری*. تهران: انجمن آثار ملی.

- فلاح، غلام فاروق. ۱۳۷۴. موج اجتماعی سبک هندی بررسی برخی از اندیشه های اجتماعی در شعر مکتب هندی. مشهد: انتشارات ترانه.
- کرمانی، ناظم الاسلام. ۱۳۶۱. تاریخ بیداری ایرانیان. به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی. تهران: انتشارات آگاه.
- لاک، جان. ۱۳۷۷. نامه ای در باب تساهل. ترجمه کریم شیرزاد گلشاهی، تهران: نشر نی.
- محبوب، محمد جعفر. ۱۳۸۱. تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا. فرانکفورت آلمان: نشر البرز.
- محرابی، معین الدین. ۱۳۷۳. مهستی گنجی ای بزرگترین شاعره رباعی سرا. سوئد: نشر باران.
- مختاری، محمد. ۱۳۷۷. تمرین مدارا (ببیت مقاله در بازخوانی فرهنگ و...). تهران: ویراستار.
- مراغه ای، حاجی زین العابدین. ۱۳۸۴. سیاحتنامه ابراهیم بیگ. به کوشش: م.ع سپانلو. تهران: انتشارات آگاه (شابک: 0-103-329-964)
- مشکور، محمد جواد. ۱۳۶۸. فرهنگ فرق اسلامی. مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی
- مهستی، گنجوی. ۱۳۳۶. دیوان مهستی گنجوی. باهتمام شهاب طاهری. تهران: کتابخانه طهوری
- مینوی، مجتبی و مهدی محقق. ۱۳۵۷. دیوان حکیم ناصر خسرو قبادیانی. تهران: دانشگاه تهران.
- نصر، سید حسین. ۱۳۷۱. سه حکیم مسلمان. ترجمه احمد آرام. تهران: انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
- نیکفر، محمد رضا. ۱۳۷۸. خشونت، حقوق بشر، جامعه مدنی. تهران: طرح نو.
- همائی، جلال الدین. ۱۳۴۲. غزالی نامه. تهران.

## انگلیسی

Al-Ghazali, Abu Hamid. *The Faith and Practice of Al-Ghazali* (translation by W. Montgomery Watt). London: George Allen and Unwin, 1953.

Averroes (Ibn Rušd) ~1180. *Tahafut al-Tahafut*. (The Incoherence of the Incoherence)՝ transl. by. S. van den Bergh՝ London: Luzac & Co՝ 1954.

Javadi՝ Hassan. "Iran under the Party of God" (Translation of an article by Gh. Saedi) Index on Censorship՝ Vol. 13՝ No. 1՝ February 1984՝ London. Reprinted as "Deculturization and Censorship in Iran" in Fiction International՝ San Diego State University Press՝ Vol. 15՝ No. 1՝ 1984.

Seyyed Hossein Nasr. 2007. *Science and Civilization in Islam; Islamic Science՝ An Illustrated Study*. Kazi Publications.

Seyyed Hossein Nasr. 2007. *The Islamic Science՝Intellectual Tradition in Persia*. Kazi Publications.

Seyyed Hossein Nasr. 1996. *The Islamic Intellectual Tradition in Persia*. Edited by Mehdi Amin Razavi. Richmond, Surrey: Curzon Press.

## پيوندگاہ ها

آشوری، داریوش. چرا «رواداري»؟

[http://ashouri.malakut.org/archives/2006/06/post\\_31.shtml](http://ashouri.malakut.org/archives/2006/06/post_31.shtml)

احمد کسروی

<http://www.kasravi.info/>

اسلامی ندوشن، دکتر محمد علی

<http://eslaminodushan.com/>

بنیاد فرهنگ ایران

<http://www.farhangiran.com/>

بنیاد فرهنگی دکتر فریبرز بقایی

<http://www.fariborzbaghai.org/archives/authors/index.php?menu=authors>

تارنمای کتاب فارسی

<http://www.ketabfarsi.com/index.htm>

دفتر هدایت

<http://www.sadeghedayat.com/>

رفیع صافی، عبدالسمیع

[http://www.zendagi.com/new\\_page\\_1194.htm](http://www.zendagi.com/new_page_1194.htm)

سعیدی سیرجانی، علی اکبر

<http://www.saidisirjani.com/default.asp>

سکولاریسم برای ایران

<http://www.secularismforiran.com/index.htm>

شجاع‌الدین شفا

<http://www.sh-shafa.com/>

شورای گسترش زبان فارسی

<http://www.persian-language.org/Index.asp>

فرهنگسرا

<http://www.farhangsara.com/index.html>

کانون ایرانی پژوهشگران فلسفه و حکمت

<http://www.iptra.ir/index.html>

کتابخانه دموکراسی و حقوق بشر در ایران

<http://www.iranrights.org/farsi/library.php>

لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین

<http://www.mibosearch.com/>

مرکز اسناد و مدارک میراث فرهنگی کشور

<http://www.ichodoc.ir/home.htm>

مرکز حافظ‌شناسی

<http://www.hafezstudies.ir/TAJANDefault.aspx?tabid=406>

مشیری، فریدون

<http://www.fereydoonmoshiri.org/>

مکتب عرفان

<http://www.abouterfan.com/farsi/default.asp>

میرفطروس، علی

<http://www.mirfetros.com/index.html>

نوشتارهای فلسفی

<http://www.falsafeh.com/farsi.htm>

# Toleration in Persian Culture and Literature

Part 2 (2)

Ahad Ghorbani

Gothenburg, Sweden

Maaz Publisher

2008



نشر ماز  
۱۳۸۷  
گوتنبرگ